

نوجوان ۴

رشد



roshdmag.ir

ISSN: 1606-9072

ماهنامه آموزشی و تربیتی

برای دانش آموزان دوره اول متوسطه

دوره چهارم و چهارم دی ۱۴۰۴

شماره پیاپی ۳۴۹ • ۴۸ صفحه

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



فرزندان این سرزمین

◀ چرا من می توانم؟

◀ گنجی درون تو پنهان است

◀ یادگیری ماشین چیست؟



وقتی دنیا در شب غوطه‌ور می‌شود
و جاده‌ها به بیراهه می‌روند
و مردم، سرگردان و بی‌چراغ
می‌مانند...
وقتی دست رود، یخ می‌بندد
و جیب باغ
از بابونه و یاس خالی می‌شود...

درست در آخرین دقایق تنهایی
نام تو به دادم می‌رسد
بیدارم می‌کند
و راه را نشانم می‌دهد
تا سایه‌های پنهان در تاریکی مرا ترسانند
و صداهای دلهره‌آور، ناامیدم نکنند
...به راه می‌افتم
و می‌دانم تا ... تو راه درازی نیست

تا... تو راه درازی نیست

سعیده اصلاحی

«فَإِنَّمَا تُولَوْنَا لِقَوْمِ رَبِّهِ أَتَى»

پس به هر سو روی آورید همان جا روی خداست.
سورة بقره آیه ۱۱۵



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

شورای برنامه‌ریزی، مجید عمیق، حبیب یوسف‌زاده، بابک نیک‌طلب، مریم فردی، یاسمن رضائیان، سعیده اصلاحی، علیرضا نبی

نشانی دفتر مجله: تهران / صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ • تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷ • پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

وبگاه: www.roshdmag.ir

رایانامه: nojavan@roshdmag.ir • چاپ و توزیع: شرکت افست

ارتباط با ما: اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۱۴۸۲/۸۸۳۰ - ۵۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای

پیام گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۴۱۴

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، به جز رشد نوجوان، مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:

رشد کودک: ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه اول ابتدایی، رشد نوجوان: برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی، رشد دانش‌آموز: برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی، رشد جوان: برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره متوسطه) / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره اول متوسطه).

آرای مندرج در مقاله‌ها، ضرورتاً مبنی نظر دفتر انتشارات و فناوری آموزشی نیست و مسئولیت پاسخگویی به پرسش‌های خوانندگان، با خود نویسنده یا مترجم است.

- مدیر مسئول: سید سعید بدیعی
- سردبیر: علی اصغر جعفریان
- مدیر داخلی: زهره کریمی
- ویراستار: پهلروز راستانی
- مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد
- طراح گرافیک: سید جعفر ذهنی
- دبیر عکس: اعظم لاریجانی

قیمت:
۳۰۰.۰۰۰
ریال

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را

کرده است تا این مجله در دسترس عموم

دانش‌آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان

میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

به نام خدای مهربان فرزندان این سرزمین

نمی‌دانم درس‌هایمان را خوب یاد گرفته‌ایم؟ آنجا که پای عمل به میان آمد، به توصیه‌هایت خوب عمل کردیم؟

آه ای عزیز قلب‌ها! نظرت را به ما بگو. تویی که شش سال است بین ما نیستی؛ نبودی ببینی. خرداد امسال را می‌گویم.

امتحانات پایان سال را داده بودیم. خودمان را برای یک تابستان داغ خاطره‌انگیز و شاد آماده می‌کردیم. اما ناگهان در یک شب تاریک خوف‌انگیز، وقتی همه خواب بودیم، خفاشان سیاه کوردل، از تاریکی استفاده کردند و یکی‌یکی یاران با وفایت را نشانه رفتند. زخم‌های دل‌خراشی بر سینه ایران جان ایجاد کردند. دوازده روز سایه شومشان روی خاک وطن سیاهی کرد. ده‌ها نفر از دوستان نوجوان ما (ریحانه‌سادات، فاطمه‌سادات، سهیل، امیرعلی، هلنا، پرهام و...) را که جانانه در برابر دشمن بی‌رحم، آرش‌وار و باصلابت، ایستاده بودند، شهید کردند.

حاج قاسم! خیلی دوست دارم نظرت را به ما بگویم. شاید دشمن بز دل از جای خالی تو سوء استفاده کرد. فکر می‌کرد الان که تو نیستی، می‌تواند حسابی در ایران جان جولان بدهد و به نقشه‌های شومش برسد. در آن روزها خیلی‌ها تاز به معنی جای خالی‌ات را به‌درستی فهمیدند.

شاید اگر تو بودی، احدی جرئت نمی‌کرد نگاه چپ به سرزمینمان داشته باشد. دشمن کور خوانده بود. فکر می‌کرد حالا که تو و هم‌زمانت نیستید، می‌تواند بر ما تسلط پیدا کند. غافل از اینکه تک‌تک ایرانی‌ها شاگردان ممتاز مکتب تو هستند. آن‌ها منتظر امتحان بودند. تا درس‌هایی که به آن‌ها آموخته بودی را پس بدهند.

حاج قاسم، ای عزیز قلب‌ها! آیا از ما راضی هستی؟ چه نمره‌ای به ما می‌دهی؟

علی اصغر جعفریان



۱ فرزندان این سرزمین

۲ پهلوانان آمدند!

۳ کدام کتاب؟

۴ شاعرانه

۵ چرا من می‌توانم؟

۶ گنج پنهان

۷ یادگیری ماشین

۸ دانش هسته‌ای

۹ نشان امیر

۱۰ جدول

۱۱ توانایی

۱۲ توانمندی

۱۳ برسد به دست دوستم

۱۴ هیولای دوسر

۱۵ از یخ‌دان تا یخچال هوشمند

۱۶ شهرهای آینده

۱۷ پروانگی

۱۸ عطار و فروشنده

۱۹ مرزهای قرمز من

۲۰ خاطرات طالوت

۲۱ هنر راه رفتن

۲۲ قورباغه لاغر

۲۳ بازی ذهن

۲۴ روزهای مانا

۲۵ فوتبال جمع و جور

۲۶ بهشت در کویر

۲۷ خاک نسوز ما



برای اشتراک مجله
رمزین را پوش کنید.



نشانی کانال مجله رشد نوجوان
متوسطه اول در پیام رسان شاد
@ROSHD_NOJAVAN



وبگاه نظرسنجی مجلات





پهلوانان آمدند!

احمد عربلو

داستان
ماه

۲

نوجوان

شماره ۱۴۵۱

که بتواند با او زور آزمایی کند. امیر ایلچی دای در هر فرصتی که پیش می‌آمد، وجود این پهلوان قوی را در دربارش به رخ خان مغول می‌کشید و به او فخر فروشی می‌کرد. این کار باعث خشم فراوان اوکتای قاآن شده بود. خان مغول وقتی سکوت دربارانش را دید خشمگین‌تر شد و فریاد زد: «چرا مات و میهوت ایستاده‌اید و مرا نگاه می‌کنید؟ در شگفتم که آیا به‌راستی در میان این همه مرد مغولی یک نفر وجود ندارد که بتواند اورغانه را شکست دهد؟! قسم می‌خورم که اگر تا فردا نتوانید چاره‌ای بیندیشید، روزتان را چون شب سیاه خواهم کرد! حالا زودتر از جلو چشمانم دور شوید!» همه مشاوران و ندیمان و درباریان خان مغول به فکر چاره افتادند. رسم و آیین پهلوانی مخصوص ایرانیان بود. در سراسر حکومت مغول پهلوانی پیدا نمی‌شد که بتواند با اورغانه مبارزه کند. آن‌ها ساعت‌ها مشورت کردند. در آخرین لحظات که همه ناامید شده بودند، یکی از درباریان پیشنهادی مطرح کرد: «ما می‌توانیم از وجود پهلوانان ایرانی برای مبارزه با اورغانه بوجه استفاده کنیم! مهم این است که اورغانه شکست بخورد، مهم نیست که این شکست به دست چه کسی باشد!» اما حتی اگر اوکتای قاآن راضی به این کار می‌شد، باز هم این کار بی‌خطر نبود. اگر پهلوانان ایرانی هم از اورغانه شکست می‌خوردند، چه؟ آن‌وقت دیگر کسی جلودار آتش خشم خان مغول نبود. اما همه درها بسته بود و تنها راه حل این بود.

مغول‌ها به ایران حمله کرده بودند. آن‌ها هر چه را سر راهشان بود نابود کرده بودند. سرزمین ایران به دست مغول‌ها افتاده بود و آن‌ها بر سرزمین پهناور ایران حکومت می‌کردند. اما مردم دلاور ایران تحمل این خفت و خواری را نداشتند. آن‌ها در هر گوشه و کناری و در هر فرصتی به سربازان مغول حمله می‌کردند تا آن‌ها را مجبور به فرار از ایران کنند. یکی از مغول‌هایی که در ایران حکومت می‌کرد، **اوکتای قاآن** پسر و جانشین **چنگیزخان** مغول بود. از قضا او عاشق کشتی و نبردهای پهلوانی بود. اکنون مدتی بود که این خان مغول بر سر موضوعی، اختلافی پنهانی با یکی از امیران مغول به نام **امیر ایلچی دای** پیدا کرده بود. اوکتای قاآن در تالار بزرگ قصر قدم می‌زد. صدای بلندش در فضای تالار پیچیده بود: «در تمام دنیا چیزی وجود ندارد که ما بخواهیم و نتوانیم آن را به دست بیاوریم! ما با قدرت زیاد این سرزمین پهناور را تصاحب کرده‌ایم... آیا نباید برای موضوعی به این کوچکی راه‌حلی پیدا کنیم؟ آیا در تمام این سرزمین یک مرد مغول پیدا نمی‌شود که از فنون کشتی و پهلوانی چیزی بداند؟ من در بارگاه خودم مردی زورمند و قوی‌پنجه می‌خواهم که بتواند همه حریفان و پهلوانان را شکست بدهد! وجود چنین پهلوانی در دربار ما می‌تواند مرا در میان سایر ایل‌های مغول سرفراز و باعتبار سازد!»

همه درباریان از ترس ساکت بودند. کسی جرئت حرف‌زدن نداشت. خشم خان مغول بی‌دلیل نبود. مدتی بود که در دربار یکی دیگر از امیران مغول، پهلوان پیدا شده بود به نام **اورغانه بوجه**؛ مغولی بسیار تنومند که همه پهلوانان دربار اوکتای قاآن را شکست داده بود و اکنون در دربار خان مغول کسی نبود



پیکی تیزرو با پیام مهمی از طرف خان مغول به سمت همدان رهسپار شد. او کتای قآن از حاکم همدان خواسته بود که هر چه زودتر گروهی از بهترین پهلوانان شهر را به دربار او بفرستد. خان مغول می‌خواست از میان همهٔ این بهترین‌ها، قوی‌ترین مرد را برای مبارزه با اورغانه انتخاب کند. خبر آمدن پیکی از جانب خان مغول در شهر پیچیده و به گوش پهلوانان همدان رسید. **پهلوان فیلهٔ همدانی**، از پهلوانان و دلاوران معروف شهر، یارانش را دور خود جمع کرد تا در این باره با هم مشورت کنند. هر کسی نظری داشت. عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق رفتن به دربار خان مغول بودند یکی گفت: «گوش کنید یاران! این درست است که مغول‌ها دشمن ما و ما نیز دشمن آن‌ها هستیم، اما شاید این فرصت بسیار خوبی باشد که بتوانیم قدرت ایرانی‌ها را به رخ دشمن بکشیم! از قدیم گفته‌اند که اگر خداوند بخواهد حتی دشمن هم می‌تواند اسباب خیر و صلاح آدمی را فراهم کند. ما می‌توانیم به دربار خان مغول برویم و به یاری خداوند و کمک گرفتن از **مولایمان امام علی (ع)** پشت این پهلوان مغول و دیگر پهلوانان دربار را به خاک برسانیم. ما می‌رویم که اورغانه را در مقابل چشمان اربابانش شکست بدهیم و ثابت کنیم که ما همیشه از آن‌ها برتر هستیم. آیا این توفیقی نیست که خداوند متعال به ما ارزانی داشته است؟ چه فرصتی بهتر از این؟!»

چند روز بعد خبر ورود ۳۰ نفر از پهلوانان ایرانی به دربار خان مغول در همه‌جا پیچید. خان مغول با رضایت بر تخت خود نشسته بود و با اشتیاق انتظار ورود پهلوانان ایرانی را به داخل تالار بزرگ قصر می‌کشید. او حالا با آرامش با درباریان‌ش سخن می‌گفت.

«کاش می‌دانستیم که اکنون حال و روز امیر ایلچی دای چگونه است؟! او یک حریف برای رویارویی با پهلوان دربارش طلب می‌کرد و حالا ما ۳۰ پهلوان برای شکست او رو کرده‌ایم!»

در همین هنگام یکی از نگهبانان مخصوص داخل شد، تعظیم کرد و خبر داد پهلوانان ایرانی وارد قصر شدند. خان مغول بی‌صبرانه منتظر دیدن پهلوانان ایرانی بود. طولی

نکشید که صدای گام‌های محکم پهلوانان ایرانی در تالار پیچید. لحظه‌ای بعد ۳۰ پهلوان با اندام‌های رشید، کشیده و قوی در برابر خان مغول در یک صف منظم ایستادند. چهره‌هایشان آرام و مطمئن بود. همه مثل دسته‌ای عقاب شکاری چشم به چشم خان مغول دوختند. خان با دیدن اندام‌های ورزیده و قوی پهلوانان ایرانی هیجان‌زده شد. او در دلش آرزو کرد که ای کاش در میان مغول‌ها نیز چنین پهلوانی وجود داشت. خان مغول گفت: «خوش آمدید!» سپس از تخت پایین آمد و تک‌تک پهلوانان را از نظر گذراند. بعد رو به پهلوانی که از همه رشیدتر و قوی‌تر به نظر می‌رسید کرد و گفت: «نامت چیست پهلوان؟» پهلوان آرام و شمرده پاسخ داد: «مرا **فیلهٔ همدانی** می‌گویند.» خان مغول به کنار تخت برگشت و گفت: «شنیده‌ایم که شما از شایسته‌ترین پهلوانان دیار همدان هستید... ما نیز در اینجا پهلوانی داریم که او را اورغانه بوکه می‌نامند. او از پهلوانان دربار امیر ایلچی دای است. تاکنون هیچ‌کس نتوانسته در کشتی گرفتن بر او پیروز شود. او همهٔ پهلوان‌های رومی و زنگی و چینی و مغولی را شکست داده است. در دربار ما نیز پهلوانی وجود ندارد که طعم تلخ شکست را از او نچشیده باشد. اکنون بگوئید بدانم که کدام‌یک از شما می‌توانید با او نبرد کنید؟»

ناگهان همهٔ پهلوانان ایرانی یک‌صدا با هم گفتند: «من!» صدای محکم پهلوانان ایرانی در تالار قصر پیچید! خان مغول شاید برای اولین بار بود که از شنیدن فریاد ایرانی‌ها تا این اندازه خوش‌حال می‌شد. او در دلش گفت: «اکنون زمان آن رسیده است که پوزهٔ امیر ایلچی به خاک مالیده شود. اورغانه نخواهد توانست این‌ها را شکست دهد. این پهلوانانی که من می‌بینم می‌توانند کوه را جابه‌جا کنند!»

در همین هنگام امیر ایلچی که از ورود پهلوانان ایرانی به دربار او کتای قآن با خبر شده بود، به سرعت خودش را به کاخ خان مغول رساند. او می‌خواست از نزدیک پهلوانان ایرانی را ببیند. وقتی چشمش به اندام‌های رشید پهلوانان ایرانی افتاد، برای لحظه‌ای لرزه بر اندامش افتاد. خان مغول با غرور فراوان رو به او کرد و گفت: «حالا چه می‌گویی؟ آیا باز هم حاضر هستی پهلوان دربارت با پهلوانان دربار من کشتی بگیرند؟ نمی‌ترسی که با شکست پهلوانانت، تو هم سرافکنده شوی؟!» امیر ایلچی سعی کرد آرام باشد. در دلش گفت: «اورغانه بوکه از همهٔ این‌ها قوی‌تر است. این بار هم او با شکست دادن این پهلوانان مرا روسفید و این خان مغرور را سرافکنده خواهد کرد.» امیر ایلچی نگاهش را از پهلوانان ایرانی گرفت و رو به خان کرد و با احترام ساختگی گفت: «خان بزرگ به سلامت باشد! من به نیروی پهلوان دربار خودم اطمینان دارم. او همیشه آمادهٔ مبارزه است. اگر صلاح بدانید همین فردا بین

کشتی‌گیران ما و شما مسابقه برگزار شود.

خورشید عالم‌تاب آرام‌آرام در حال بالا آمدن از پشت کوه‌های سر به فلک کشیده بود. جارچی‌ها به همه‌جای شهر راه افتادند تا خبر کشتی‌گرفتن پهلوانان ایرانی را با اورغانه بوکه به همه برسانند. میدان بزرگ شهر آراسته و آماده این مبارزه بزرگ شده بود. همه‌جا صحبت از این کشتی بود. هنوز آفتاب به وسط آسمان نرسیده بود که انبوه مردم، گروه‌گروه در اطراف میدان جمع شدند. خان مغول به همراه درباریان در یک سوی میدان در جایگاه مخصوصی که برایشان درست شده بود نشسته بودند. امیرایلیچی و اطرافیانش هم در مقابل میدان نشسته و منتظر آغاز مبارزه بودند. امیرایلیچی در تمام ساعت‌های گذشته سعی کرده بود که اورغانه را برای این مسابقه آماده کند. او به اورغانه قول داده بود که در صورت پیروزی در این مبارزه، گران‌قیمت‌ترین هدیه‌ها را به او خواهد داد و گفته بود: «ایرانی‌ها در کشتی پهلوانی سرآمد روزگار هستند... این کشتی با تمام کشتی‌هایی که تا به حال گرفته‌ای فرق دارد... من هم آنچه که از راز و رمز و فنون پهلوانی می‌دانستم به تو گفتم. مراقب باش و با تمام نیرو کشتی بگیر. اگر یک لحظه غفلت کنی، یک عمر پشیمان خواهیم شد!» اما از میان ۳۰ نفر پهلوان ایرانی انتخاب یک نفر برای کشتی با اورغانه کار سختی بود، چون همه ۳۰ پهلوان ایرانی به قدرت بازوی خود اطمینان داشتند و می‌گفتند که می‌توانند اورغانه را شکست بدهند. اما مشاوران خان مغول به پهلوانان گفته بودند: «...اورغانه، بسیار قوی و قدرتمند است. کشتی‌گرفتن با او قدرت و نیروی بسیاری می‌خواهد. شکست یا پیروزی شما در این میدان حکم مرگ و زندگی را دارد. اگر شما از اورغانه شکست بخورید، دیگر خان با شما این‌قدر مهربان نخواهد بود! پس از بین خودتان قوی‌ترین را انتخاب کنید.» پهلوانان ایرانی با هم مشورت کردند. آن‌ها همگی پهلوان فیله و سپس پهلوان محمد را برای این مبارزه انتخاب کردند. پهلوان محمد جوان‌تر بود و برای شکست دادن اورغانه بی‌تابی می‌کرد، اما تجربه پهلوان فیله بیشتر از او بود. پهلوان فیله وقتی اصرار پهلوان محمد را برای مبارزه با پهلوان مغولی دید به او گفت: «هدف ما این است که اورغانه را شکست بدهیم، چه فرقی می‌کند که این کار به دست

من انجام شود یا به دست تو؟ بعد از اینکه کار او یکسره شد می‌توانیم بین خودمان مسابقه بگذاریم تا قوی‌ترین ما معلوم شود.» پهلوان محمد پذیرفت. میدان شهر بزرگ بود و مردم دورتادور آن را پر کرده بودند. هلهله می‌کردند و بی‌صبرانه منتظر آغاز مبارزه بودند. همه پهلوانان ایرانی در گوشه‌ای از میدان با سینه‌های ستبر، درحالی‌که شلوارهای مخصوص کشتی پوشیده بودند، ایستاده بودند. پهلوان فیله جلوی آن‌ها ایستاده و آماده مسابقه بود. با اشاره او کتای قاآن مبارزه آغاز شد.

اورغانه بوکه در میان هلهله و فریادهای گوش‌خراش مغول‌هایی که او را تشویق می‌کردند، با هیولی غول‌آسا وارد میدان شد. شاید در میان همه مغول‌هایی که آرزوی پیروزی اورغانه را داشتند، فقط خان مغول بود که در دل آرزوی شکست پهلوان مغولی را داشت. اگر اورغانه شکست می‌خورد دهان امیرایلیچی دای برای همیشه بسته می‌ماند و سرافکنده می‌شد. چهره اورغانه وحشی و پر از خشم بود. انگار می‌خواست به همه حمله کند. در همین هنگام به اشاره امیرایلیچی، چند نفر مرد قوی‌هیکل، با زحمت سنگ بزرگی را به وسط میدان آوردند و آن را زیر پای اورغانه روی زمین گذاشتند. اورغانه می‌خواست قبل از انجام کشتی برای ترساندن و ضعیف کردن روحیه پهلوانان ایرانی قدرت‌نمایی کند. اورغانه دستان بلندش را به دور سنگ حلقه زد و ناگهان با فریادی بسیار بلند که در تمام میدان پیچید، سنگ را از جا کند و آن را بالای سرش برد. بعد چند قدم به سمت پهلوانان ایرانی رفت و سنگ را به طرف آن‌ها پرتاب کرد! از برخورد سنگ با زمین، انگار همه‌جا لرزید. نفس در سینه‌ها حبس شده بود. صدا از کسی در نمی‌آمد. مثل اینکه همه ترسیده بودند. حتی دل خان مغول خالی شد. ترسید که نکند این بار هم اورغانه پیروز شود. چه کسی می‌توانست در مقابل این غول پرزور مقاومت کند؟ پهلوان فیله با دیدن این کار حیرت‌انگیز اورغانه به سمت سنگ رفت تا او نیز این حرکت را تکرار کند، اما پهلوان محمد مانع این کار شد و گفت: «پهلوان! بگذار او هر چه می‌خواهد قدرت‌نمایی کند.



با این کار فقط نیرو و انرژی خودش را هدر می‌دهد. او حتماً این کار را بارها و بارها تمرین کرده است. شما اگر بخواهی این کار را بکنی ممکن است کمربت آسیب ببینی!»

اما اورغانه دست‌بردار نبود. باز هم به اشارهٔ امیر ایلچی یک میلهٔ کوتاه و کلفت آهنی به وسط میدان پرتاب شد. اورغانه درحالی‌که مثل یک خرس وحشی و خشمگین دندان‌هایش را به هم می‌سایید، میله را از زمین برداشت. دو سر آن را با دستانش گرفت و دوباره فریاد بلندی سر داد و آرام‌آرام آن را کج کرد و بعد میله را به سمت پهلوان ایرانی پرتاب کرد. دوباره صدای هلهله و شادی مغول‌ها تمام فضای میدان را پر کرد. خان مغول زیر لب زمزمه کرد: «نیروی بسیار زیادی دارد. آیا واقعاً پهلوان ایرانی خواهد توانست او را شکست دهد؟»

اورغانه از قدرت خود به هیجان آمده بود. او وسط میدان ایستاد و پاهایش را بر زمین کوبید. به اشارهٔ امیر ایلچی چند مغول قوی‌هیکل داخل میدان شدند. آن‌ها به پاهای اورغانه چسبیدند و سعی کردند او را تکان بدهند، اما نتوانستند و ناگهان اورغانه با یک حرکت تند و محکم هر کدام از آن‌ها را به سویی پرت کرد. حالا دیگر امیر ایلچی و همهٔ تماشاچی‌ها شک نداشتند که اورغانه با این همه قدرت در کوتاه‌ترین زمان، کار پهلوان ایرانی را یکسره خواهد کرد. ناگهان اورغانه مثل حیوانی وحشی و با قدرت، چرخه در میدان زد و سپس وسط میدان ایستاد و رو به پهلوانان ایرانی کرد و درحالی‌که به زحمت می‌توانست فارسی صحبت کند فریاد زد: «رستم کجاست؟! آیا در میان شما یک مرد پیدا نمی‌شود که بتواند با من مبارزه کند؟ می‌خواهم زور و قدرت مرد مغول را به او نشان بدهم! کو رستم؟ پهلوان شما فقط در افسانه‌هاست! اگر راست می‌گویید یک نفرتان قدم پیش بگذارد تا با همین دست‌هایم خردش کنم!»

با این سخنان پهلوان فیله دیگر طاقت نیاورد و با خشم به میان میدان پرید. رگ‌های گردنش از شدت خشم ورم کرده بود. چشمانش به خون نشسته بودند. در وجودش چنان احساس قدرتی می‌کرد که می‌توانست یک فیل را از

پا ببندازد! پهلوان فیله چنان فریادی زد که همهٔ میدان غرق در سکوت شد.

– دهانت را ببند ای سگ! میدان را خالی از مرد دیده‌ای و برای خودت پارس می‌کنی؟ اکنون به تو قدرت و غیرت ایرانی را نشان خواهم داد! اورغانه تا به خودش بیاید، هیکل مردانه و رشید پهلوان ایرانی را روبه‌رویش دید. او از سخنان پهلوان فیله خیلی عصبانی شد. در حالی که فریاد می‌زد و مثل گاوی زخم‌خورده و خشمگین با سر و سینه به طرف پهلوان فیله حمله کرد. پهلوان فیله با یک حرکت تند و چابک جا خالی کرد. اورغانه مثل گاوی که برای شاخ‌زدن حمله کرده باشد، نتوانست هیکل بزرگ خود را کنترل کند و به سویی رفت. اما پهلوان فیله یک پایش را مقابل پای او قرار داد و با کف دستش با تمام نیرو به پشت اورغانه کوبید. صدایی مانند صدای شلاق در هوا بلند شد و سپس اورغانه مثل یک لاشه روی خاک‌های وسط میدان ولو شد.

صدای صلوات و تکبیر گفتن ۲۹ پهلوان ایرانی بلند شد. مغول‌ها همگی ساکت شدند. این اتفاق برایشان باورکردنی نبود. اورغانه هنوز نمی‌توانست باور کند که به همین راحتی روی زمین افتاده است. گیج شده بود. لحظه‌ای مات و مبهوت این سو و آن سو را نگاه کرد. پشتش هنوز می‌سوخت. با دیدن پهلوان فیله که فاتحانه وسط میدان ایستاده بود، از خودبی‌خود شد. فریادی زد و قبل از اینکه پهلوان فیله به خود بیاید، از پشت کمر او را محکم با دستان پر قدرتش گرفت. هر دو دست پهلوان فیله هم همراه کمرش گرفتار دستان اورغانه شده بود. اورغانه نعره می‌زد و سعی می‌کرد تعادل پهلوان فیله را بر هم بزند و او را بر زمین بکوبد. اما پهلوان فیله مثل کوه محکم سرجایش ایستاده بود. وقتی اورغانه نتوانست کاری از پیش ببرد، پهلوان فیله با یک حرکت تند و چابک دستانش را آزاد کرد. بعد به سرعت چرخید و ناگهان یکی از پاهای اورغانه را به چنگ آورد. فریاد «یا علی» پهلوان فیله در فضا پیچید. او اورغانه را از روی زمین کند و بالای سر برد.

اورغانه مثل کودکانی که از ترس افتادن از شانهٔ بزرگ‌ترها دست‌وپا می‌زنند، با ناامیدی نعره و دست‌وپا می‌زد و به سروصورت پهلوان فیله چنگ می‌انداخت تا مگر خلاص شود. ناگهان پهلوان فیله چرخه در میدان زد و اورغانه را مثل لاشهٔ یک خرس بزرگ پیش پای امیر ایلچی روی زمین کوبید. گردوخاک میدان به هوا بلند شد و اورغانه ناامید و شکست‌خورده روی زمین ماند. صدای صلوات و یا علی پهلوانان ایرانی مثل پتک بر سر مغول‌ها فرود آمد. امیر ایلچی از شدت خشم و ناراحتی لبانش را با دندان می‌گزید. دلش می‌خواست که می‌توانست با دستان خودش اورغانه را خفه کند که باعث سرافکندگی او شده بود. او کتای قاآن، خان مغول، نمی‌دانست آیا از این اتفاق خوش‌حال باشد یا ناراحت! هر چه بود، جلوی چشمان او، پهلوانی ایرانی یک پهلوان مغولی را خرد کرده بود. خان مغول به فکر عمیقی فرو رفت. او با خودش زمزمه کرد: «این‌ها فقط نماینده‌های پهلوانان یک شهر ایران هستند. در سراسر این سرزمین حتماً هزاران پهلوان مثل پهلوان فیله وجود دارند!» خان مغول فهمیده بود که حکومت دائمی بر این سرزمین امکان ندارد!



کدام کتاب؟

یاسمن رضائیان

داشتند خودشان را در یک کتابفروشی مقابل قفسه‌های بلند کتاب تصور می‌کردند و از خودشان می‌پرسیدند: «کدام کتاب بهتر است؟»

خانم سیادت به‌نوبت به انگشت‌هایی که بالا رفته بودند اشاره کرد:

- خانم به جلدش نگاه می‌کنم. من داستان‌های تخیلی دوست دارم. معمولاً این داستان‌ها را می‌شود از روی جلد تشخیص داد.

- خانم اجازه، ما اول سراغ کسانی می‌رویم که کتاب‌خوان هستند. به آن‌ها می‌گوییم به ما کتاب خوب معرفی کنند.

- خانم، من در شبکه‌های اجتماعی دیده بودم بعضی‌ها از روی رنگ جلد کتاب را انتخاب می‌کنند. کتابی می‌خرند که با رنگ وسایل اتاقشان جور باشد!

- کتاب که برای تزئین نیست، برای خواندن است!

- می‌دانم! من که خودم این‌جوری کتاب انتخاب نمی‌کنم، می‌گویم بعضی‌ها این‌جوری هستند.

- خانم بعضی موقع‌ها می‌شود از خود فروشنده کمک گرفت. البته نمی‌دانم چقدر می‌توانند درست راهنمایی کنند!

- خانم، توی وبگاه، کتاب‌ها دسته‌بندی دارند. می‌شود سراغ آن‌هایی رفت که جایزه برده‌اند. حتماً یک چیزی داشته‌اند که جایزه برده‌اند دیگر!

خانم سیادت گفت: «هم‌نوم بچه‌ها، راهکارهایتان تا حدودی درست هستند، اما بگذارید چند راهکار به شما پیشنهاد بدهم که خودتان تنهایی بتوانید کتاب مناسب‌تان را انتخاب کنید.» بعد گچ را برداشت و پایین سؤالش این‌ها را یادداشت کرد:

بطور یک کتاب مناسب انتخاب کنیم؟

۱. انتخاب براساس ناشر

۲. انتخاب براساس درون‌هایه

۳. انتخاب براساس اطلاعات و نظرات

۴. انتخاب براساس نام نویسنده

خانم سیادت به ساعت دیواری کلاس نگاه کرد و گفت: «بچه‌ها، یک ربع تا پایان کلاس مانده است. کتاب‌هایتان را ببندید تا برویم سراغ طرح کتاب‌خوانی.»

ما که از جلسه پیش، با حرف‌هایی که خانم زده بود، حسابی کنج‌کاو شده بودیم وارد این طرح شویم، سریع کتاب‌هایمان را بستیم و همه‌ها را تمام کردیم.

خانم سیادت پای تخته رفت و روی آن نوشت:

بطور یک کتاب مناسب انتخاب کنیم؟

بعد رو کرد به ما و گفت: «تصور کنید وارد یک کتابفروشی شده‌اید یا می‌خواهید برخط کتاب بخرید. چه ملاک‌هایی برای انتخاب کتاب دارید؟ کتابتان را چگونه انتخاب می‌کنید؟» دست‌ها یکی بعد از دیگری بالا رفتند. در کلاس مشارکت خوبی برقرار شد. عده‌ای هم همچنان در فکر بودند. شاید

مناسب است؟ اصلاً می‌توانید با قلم نویسنده یا مترجم ارتباط بگیرید؟

اگر دارید برخط کتاب می‌خرید، می‌توانید نام کتاب را جست‌وجو کنید و نقدها و معرفی‌هایی را که درباره آن وجود دارند بخوانید. فقط دقت کنید که دیگران ممکن است از سلیقه‌شان گفته باشند، نه اینکه واقعاً خود کتاب را نقد کرده باشند. و البته دقت کنید، کتابی که همه دارند می‌خوانند و همه گیر شده، الزاماً کتاب مناسبی نیست.

انتخاب براساس نام نویسنده

وقتی کم‌کم به کتاب‌خوانی حرفه‌ای تبدیل شدید، می‌توانید کتاب را بر اساس اسم نویسنده انتخاب کنید. چون دیگر می‌دانید قلم آن نویسنده یا درون‌مایه‌های داستان‌هایش را می‌پسندید یا نه.

تا جلسه بعد به این سؤال فکر کنید

اینجا بود که نرگس دست بالا برد و پرسید: «خانم، وقتی فهمیدیم مثلاً از داستان‌های ترسناک خوشمان می‌آید، لازم است سراغ داستان‌های دیگر، مثلاً داستان‌های تخیلی، هم برویم؟ آن‌ها را هم باید بخوانیم؟»

خانم سیادت لبخندی پررنگ زد و گفت: «چه سؤال مهمی پرسیدی! بچه‌ها به سؤال نرگس فکر کنید تا در جلسه بعد درباره‌اش حرف بزنیم.»

در همین لحظه صدای زنگ تفریح بلند شد. زهرا با آرنجش به من زد و گفت: «کجایی؟ جمع کن بریم حیاط!» از عالم خودم بیرون آمدم و وسایلم را جمع کردم، ولی راستش داشتم عمیقاً به سؤال نرگس فکر می‌کردم. مشتاق بودم جلسه بعد زودتر برسد تا بدانم خانم سیادت چه جوابی به آن می‌دهد.

انتخاب براساس ناشر

اگر شما کتاب‌خوانی مبتدی هستید، ساده‌ترین روش برای انتخاب کتاب مناسب این است که سراغ ناشر بروید. ناشرهایی هستند که کتاب‌های گروه سنی نوجوان را به‌طور تخصصی چاپ می‌کنند. بچه‌ها، داریم از تخصصی کار کردن حرف می‌زنیم. پس منظورمان ناشرهایی نیستند که در همه موضوعات و در همه گروه‌های سنی کتاب چاپ می‌کنند! با جست‌وجویی ساده می‌توانید نام این ناشرها را پیدا کنید. کسانی که در این انتشارات کار می‌کنند، مناسب‌ترین کتاب‌ها را برای شما منتشر کرده‌اند. پس می‌توانید به انتخاب آن‌ها اعتماد کنید و با کتاب‌های آن‌ها شروع کنید.

انتخاب براساس درون‌مایه

حالا تصور کنید سراغ یک ناشر متخصص رفته‌اید و کتابی را که منتشر کرده خوانده‌اید. اتفاقاً این کتاب، به قول سارا، برنده جایزه هم شده است. ولی بعد از اینکه آن را می‌خوانید، با خودتان می‌گویید: «این کتاب را دوست نداشتیم. اصلاً جالب نبود.» چه اتفاقی افتاده است؟ یعنی آن ناشر با آن همه تخصص، یک کتاب بی‌مزه و کسل‌کننده چاپ کرده؟ نه، این‌طور نیست.

کتاب‌ها درون‌مایه‌های متفاوتی دارند. یکی درون‌مایه وحشت دوست دارد، یکی تخیلی و یکی هم واقعی. اینجا بحث سلیقه شما مطرح است که آن کتاب را نپسندیدید و معنایش این نیست که آن ناشر کتاب ضعیفی چاپ کرده است.

می‌توانید سراغ درون‌مایه دیگری بروید؛ چه از همان ناشر و چه از ناشری دیگر. این‌طوری کم‌کم درون‌مایه موردعلاقه‌تان را پیدا می‌کنید و بعد از مدتی دیگر می‌دانید باید سراغ چه کتاب‌هایی بروید.

انتخاب براساس اطلاعات و نظرات

یک راه دیگر این است که اطلاعات پشت جلد را بخوانید یا کتاب را ورق بزنید و چندصفحه‌ای را مطالعه کنید تا بفهمید آیا موضوع موردعلاقه‌تان است؟ برای سنتان



امید

گاه سخت و سینه خیز
گاه راحت و روان گذشته ام
بارها سرم به سنگ خورده است
از فراز صخره ها
از نشیب دره ها
گاه خسته، نیمه جان
گاه شاد و پرتوان گذشته ام

من ندیده ام تو را
از زبان این و آن شنیده ام تو را
عشق دیدنت ولی
از هزار پیچ و خم مرا عبور داده است
جوی کوچکی
دل به یک خیال
دل به آبی زلال دور داده است
مریم زرنشان



حال کعبه

کعبه غرق بی قراری است
بی قرار روز دیدنت
صبح تا غروب زل زده
سمت لحظه رسیدنت

جشنواره گل و گلابت
روی قلب او به پا شده
حس و حال او بهاری است
غرق بهترین هوا شده

پایداری

مرد
وقتی از بهار حرف می زند
از درخت های راست قامت صبور حرف می زند
وقتی از پرنده حرف می زند
از عقاب تیزچنگ پرغرور حرف می زند

حرف مرد
حرف تپه های بی خیال گوشه ای لمیده نیست
حرف کوه های سر به آسمان کشیده است
حرف برکه های کوچک حقیر... نه
حرف رودهای تا همیشه جاری است

حرف مرد
حرف ایستادن است
حرف پایداری است
سید حبیب نظاری

لحظه قرار می رسد
بر لبان او «خوش آمدی» ست
هر طرف نگاه می کنی
دسته ای گل محمدی ست

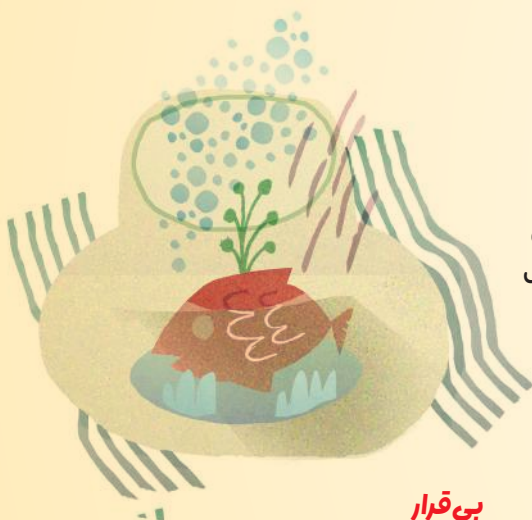
کعبه پیش تو نشسته است
دارد اعتکاف می کند
با لباس نور بر تنش
دور تو طواف می کند
سمیه تورجی





طوفان

بر فرض اینکه من
یک برگ از برگ درختانم
یا دانه‌ای شن در بیابانم
باید بدانی که
من نیز قلب کوچکی دارم
من نیز سهمی دارم از هستی
پس با دل من مهربان‌تر باش
بی‌رحم!
طوفان چرا هستی؟
محمود پور وهاب



بی‌قرار

از صبح تا حالا در این تنگ بلوری
با بی‌قراری
یک ریز می‌چرخ و آرامش نداری
خسته نشد؟ چشم و سر و این باله‌هایت؟
لب می‌زنی اما نمی‌آید صدایت
دلوایسم ماهی برای

دنبال چی می‌گرددی اینجا
دنبال رودی
یا که دریا؟
حرفی بزن
چیزی بگو
پیدا کنم
گم کرده‌ات را
سمیه بابایی



برای خودت گل بخر...

چرا خسته‌ای؟
چرا راه پرواز را بسته‌ای؟
خودت را به یک گل‌فروشی ببر
برای خودت گل بخر
به خورشید لبخند را هدیه کن
به چایی که تلخ است
شیرینی قند را هدیه کن
از این گوشه تلخ بیرون بیا
زمانش رسیده که طوفان کنی
چه خوب است
خودت را به یک پارک مهمان کنی
منیره هاشمی



چرا من می‌توانم؟

سفری علمی به سرزمین توانمندی‌های نامحدود

خاطره‌ی

مقدمه
بیرون می‌تراود و با کنجکاو و کشف، پیوندی عمیق برقرار می‌کند. وقتی می‌گوییم «من می‌توانم»، یعنی به خودمان می‌گوییم: «من قدرت دارم. یاد بگیرم، بکوشم، اشتباه کنم و دوباره بلند شوم.» این جمله فقط یک شعار انگیزشی نیست، بلکه پنجره‌ای به جهانی علمی است که در آن مغز و بدن با هم هم‌سفر می‌شوند تا محدودیت‌ها را کم‌کم کنار بگذارند.

ظرفیت‌های شگفت‌انگیز مغز و قدرت «من می‌توانم»

برخی افراد تصور می‌کنند، «توانمندی» یک ویژگی ثابت و غیرقابل تغییر است. در حالی که مغز ما یک ابرقدرت انعطاف‌پذیر است و عملکردی مشابه یک عضله دارد. یعنی هرچه بیشتر از آن استفاده شود، توانمندتر می‌شود! این پدیده شگفت‌انگیز با عنوان انعطاف‌پذیری عصبی (نوروپلاستیسیته) (یک واژه علمی پیچیده اما بسیار کاربردی!) شناخته می‌شود. انعطاف‌پذیری عصبی به معنای قابلیت مغز ما برای تغییر، سازمان‌دهی دوباره و ایجاد مسیرهای عصبی جدید است. هرگاه دانش جدیدی به دست می‌آوریم، مهارتی را تمرین می‌کنیم یا حتی به تجربه تازه‌ای دست می‌یابیم، مغز ما اتصال‌های عصبی جدیدی را شکل می‌دهد!

فناوری

۱۰

نوجوان

شماره ۱۴۰۱ دی

شهر پی‌یاخته‌ها (نورون‌ها) و همسایه‌ها (سیناپس‌ها)

تصور کنید مغز یک شهر بزرگ است با میلیون‌ها خیابان پی‌یاخته و چهارراه همسایه و در حال ساخت و ساز است. هرچه بیشتر در یک مسیر خاص تردد کنید (مانند یادگیری یک زبان جدید یا حل یک مسئله پیچیده ریاضی)، آن مسیر گسترده‌تر و پرترددتر و فرایند یادگیری برای مغز آسان‌تر می‌شود. برای یادگیری نواختن یک ساز تازه، حل مسئله‌های پیچیده ریاضی، یا حتی برداشتن گام‌هایی کوچک در مهارت‌های روزمره، باید تکرار و تداوم داشت. هر بار که کاری را تکرار می‌کنیم، مسیرهای عصبی مشخصی تقویت می‌شوند و کارهای پیچیده‌تر با ذهنی روان‌تر انجام می‌گیرند. به عبارت دیگر، مغز با هر تمرین در حال بازسازی نقشه عملکردهای خودش است. بنابراین «من می‌توانم» به این معناست که: «مغز من یک مرکز بازسازی و نو سازی پیوسته است و من با هر تلاشی، آن را قدرتمندتر می‌کنم!»

این یک دلیل علمی محکم برای تلاش است. شکست نیز بخشی جدایی‌ناپذیر از این فرایند محسوب می‌شود، زیرا مغز حتی از اشتباه‌ها نیز می‌آموزد و مسیرهای بهتری را کشف می‌کند. هر بار که مهارتی را یاد می‌گیرید یا سؤالی را شجاعانه مطرح می‌کنید و از پس یک چالش برمی‌آیید، مغز مدارهایی جدید می‌سازد یا اتصال‌ها را تقویت می‌کند. این فرایند شبیه به ساخت مسیرهای تازه در یک جنگل است که با هر قدم، راه‌های بهتری برای رفتن پیدا می‌کنیم.

جهان برای تو

«من می‌توانم» صرفاً یک جمله نیست، بلکه یک فلسفه زندگی و یک رویکرد علمی است که در هر سلول مغز ما ریشه دارد. شما مجموعه‌ای از توانایی‌های بالقوه هستید که منتظر بیدار شدن هستند. پس همین اکنون، با اعتماد به نفس کامل، با کنجکاوی یک دانشمند، پشتکار یک مخترع و خلاقیت یک هنرمند، قدم در مسیر کشف و ساخت جهان خود بردارید. دنیای شگفت‌انگیز علم و فناوری در انتظار شماست!

طرز فکر توانمندی

مهم‌ترین بخش ماجرایی «توانمندی»، یک طرز فکر یا ذهنیت علمی است. دانشمندان بزرگ هرگز از اولین شکست‌های خود ناامید نشدند. **ادیسون** هزاران بار تلاش کرد تا لامپ را اختراع کند. **ماری کوری** برای کشف عنصرهای جدید سال‌ها زحمت کشید. راز موفقیت آن‌ها چه بود؟

طرز فکر توانمندی به این معناست که شما به جای آنکه فکر کنید «این کار بسیار دشوار است، من نمی‌توانم»، به خود بگویید: «شاید دشوار باشد، اما من تلاش می‌کنم،

می‌آموزم و راهی برای انجامش پیدا می‌کنم.» این همان ذهنیت رشد است که در مقابل ذهنیت ثابت قرار می‌گیرد. افرادی که ذهنیت رشد دارند، معتقدند توانایی‌هایشان با تلاش و یادگیری قابل توسعه است، در حالی که افراد با ذهنیت ثابت، توانایی‌هایشان را ثابت و تغییرناپذیر می‌پندارند.

هنگامی که این طرز فکر را در خود پرورش می‌دهید، هر چالش به یک فرصت تبدیل می‌شود تا انعطاف‌پذیری عصبی (نوروبلاستیسیته) مغزتان را فعال سازید و به خودتان ثابت کنید که می‌توانید کارهای بزرگ‌تری انجام دهید.

منابع

۱. نورمن دویج، مغزی که خود را تغییر می‌دهد، مترجم دکتر محمدرضا کرامتی، دکتر افسانه محمدی شاهرخ. انتشارات ارجمند.
۲. ماتیلدا والش، ۱۰۱ نکته‌ها و مهارت زندگی برای نوجوانان، ترجمه حدیث پاریزی. انتشارات ارجمند.

گنج پنهان

احسان خان معمدی

روان
شناسی

۱۲

نوجوان

شماره ۱۴۵

تا حالا شده حس کنی چیزی در وجودت هست که آن را هنوز کامل کشف نکرده‌ای؟ شاید گاهی از خودت پرسیده باشی: «من در چه چیزی خوبم؟ اصلاً چه توانایی‌هایی دارم؟» اگر این سؤال‌ها در ذهنت چرخیده‌اند، پس قدم اول را برداشته‌ای؛ چون کشف استعدادها درست از همین سؤال‌های ساده شروع می‌شود. حالا یک سؤال: «استعداد فقط همین است که بتوانی خوب نقاشی بکشی یا مسئله‌های سخت ریاضی را حل کنی؟» جواب «خیر» است. موضوع گسترده‌تر از این حرف‌هاست. استعداد می‌تواند خودش را در گوش دادن به حرف‌های یک دوست، در داستان گفتن، در مرتب کردن وسایل یا حتی در خنداندن دیگران نشان بدهد.

اما اینکه استعدادی داشته باشی، به تنهایی کافی نیست. مهم این است که بفهمی با آن استعداد چه کار باید بکنی. کسی که استعدادش را بشناسد اما برای رشدش کاری نکند، مثل کسی است که گنجی در دل خاک دارد، اما هیچ‌وقت آن را بیرون نمی‌آورد! این گنج به چه دردی می‌خورد؟!

از کجا بفهمم چه توانایی‌ای در وجودم پنهان است؟ کشف استعداد، همیشه با یک علامت شروع می‌شود: «علاقه!» به این فکر کن که چه کار و فعالیتی است که آن قدر در آن غرق می‌شوی که گذر زمان را حس نمی‌کنی؟ کدام کار است که وقتی انجام می‌دهی، بعدش نه تنها احساس خستگی نمی‌کنی، بلکه انرژی بیشتری می‌گیری؟

گاهی نشانه‌ها خیلی ساده‌اند. مثلاً شاید همیشه، وقتی کسی مشکلی دارد، ناخودآگاه کنارش می‌نشینی و به او گوش می‌دهی. شاید دوست داری چیزها را منظم کنی، یا وقتی کسی کاری را نصفه رها می‌کند، دلت می‌خواهد آن را کامل کنی. یا شاید وقتی تنهایی، بیشتر وقتت را با ساختن چیزی می‌گذرانی؛ یک داستان، یک کار دستی، یک برنامه یا حتی یک نقشه ذهنی برای آینده.

حتی فکرهایی که بی‌هوا توی سرت می‌آیند هم سرنخ هستند! اگر اغلب درباره یک موضوع خاص خیال‌پردازی می‌کنی یا دلت می‌خواهد بیشتر درباره‌اش بدانی، شاید همان‌جا نقطه درخشش تو باشد.

از تجربه کردن نترس!

گاهی برای کشف استعدادها، لازم است کاری را انجام بدهی که تا حالا امتحانش نکرده‌ای. تا وقتی فقط کارهایی را بکنی که همیشه در آن‌ها راحت بوده‌ای، چیز تازه‌ای درباره خودت کشف نمی‌کنی.

پس کلاس‌های جدید را امتحان کن، در فعالیت‌های داوطلبانه شرکت کن، وارد یک گروه تازه شو یا حتی مسئولیت کوچکی را در مدرسه بپذیر. شاید این کار اولش کمی سخت باشد، اما همین تجربه‌ها می‌توانند در تازه‌ای به توانایی‌های پنهانت باز کنند.

یادت باشد: قرار نیست در همه تجربه‌ها بدرخشی. ممکن است بعضی از کارها را دوست نداشته باشی یا در آن‌ها خوب نباشی، اشکالی ندارد! همین که جرئت کرده‌ای امتحانشان کنی، یعنی در مسیر رشد هستی. چون بخشی از شناخت خودت همین است که بدانی «چه چیزی به تو نمی‌سازد».

فقط کشف نکن، پرورش هم بده

استعداد مثل بذر کوچکی است که اگر در خاک بکاری و به حال خودش رهاش کنی، خشک می‌شود. اما اگر به آن آب بدهی، نور برسانی و از آن مراقبت کنی، به درختی تبدیل می‌شود که می‌تواند به تو سایه بدهد و میوه‌های شیرین هم داشته باشد.

حالا تصور کن استعدادت را شناخته‌ای. مثلاً فهمیده‌ای که در نوشتن یا در حل مسئله قوی هستی. اینجا تازه اول راه است. باید تمرین کنی، یاد بگیری، اشتباه کنی و باز از نو بسازی. هیچ مهارتی بدون تمرین رشد نمی‌کند، حتی اگر در آن استعداد داشته باشی.

آدم‌های موفق فقط با تکیه بر استعدادشان جلو نرفته‌اند. آن‌ها سال‌ها برای پرورش آن استعداد تلاش کرده‌اند. پس اگر چیزی درونت کشف کردی که به دلت چسبید و حس کردی به درد می‌خورد، وقتش است که آن را جدی بگیری و برایش وقت بگذاری.

تو چه گنجی در خودت پنهان کرده‌ای؟ همه ما توانایی و استعدادی درونمان داریم که منتظر کشف شدن است. شاید هنوز آن استعداد را کامل نشناخته‌ای، شاید تازه به بعضی از نشانه‌هایش رسیده‌ای یا شاید مدتی است که از کنارش بی تفاوت رد می‌شوی. پس از این به بعد حواست را حسابی جمع کن و نشانه‌ها را ببین؛ و البته یادت باشد: هیچ کس دیگری نمی‌تواند به جای تو این گنج را کشف کند.

کشف استعداد یعنی شناختن بخش‌هایی از وجودت که تو را منحصر به فرد می‌کند. و پرورش آن یعنی ساختن آینده‌ای که به خودت شباهت دارد، نه به توقع دیگران. پس از خودت بپرس: کدام کار است که وقتی انجامش می‌دهم، حس می‌کنم خود واقعی‌ام هستم؟ شاید همین یک سؤال، سرآغاز کشف گنج درونت باشد.

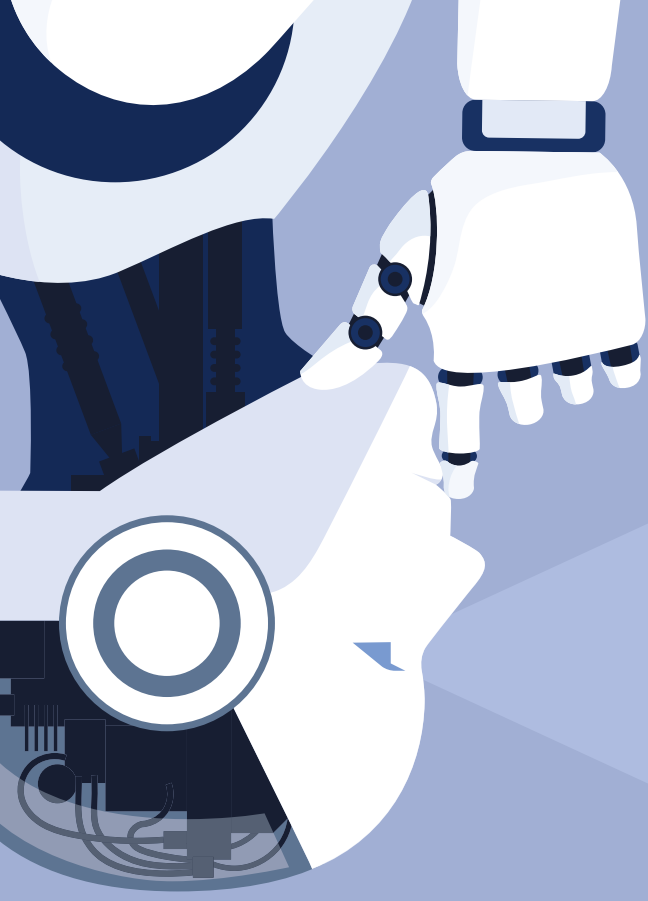


کمک بگیر، ولی خودت کشف کن

گاهی بعضی از توانایی‌های تو برای خودت عادی شده‌اند و متوجهشان نیستی، اما دیگران آن‌ها را می‌بینند. مثلاً ممکن است بارها شنیده باشی که درس‌ها را چقدر خوب توضیح می‌دهی. یا وقتی تیمی از هم می‌باشند، تو کسی هستی که همه را دوباره کنار هم جمع می‌کند. این توانایی‌ها را ساده نگیر. این‌ها نشانه‌هایی هستند از نقطه‌های قوت تو.

می‌توانی از بزرگ‌ترهایی که به آن‌ها اعتماد داری بپرسی: «فکر می‌کنی من در چه کارهایی قوی‌ام؟» یا از آن‌ها بخواهی خاطره‌ای تعریف کنند که تو در آن موقعیت، توانایی خاصی نشان داده‌ای.

پرسش‌نامه‌های شخصیت‌شناسی و استعدادسنجی هم می‌توانند کمک‌کننده باشند، به شرط آنکه آن‌ها را فقط یک «راهنما» بدانی، نه یک «حکم قطعی». مهم‌ترین کشف‌ها وقتی اتفاق می‌افتد که خودت به تجربه دست بزنی، بیندیشی، مقایسه کنی و در نهایت، به انتخاب برسی.



یادگیری ماشین

هدی ناصری

هوش‌واره

۱۴

نوجوان

شماره ۴ دی ۱۴۰۲



مرحله‌های یادگیری ماشین

یادگیری ماشین معمولاً شامل چهار مرحله اصلی است:

۱. **جمع‌آوری داده‌ها:** ابتدا باید داده‌هایی مثل عکس، صدا، متن یا ویدئو جمع‌آوری شود. هرچه داده‌ها بیشتر و متنوع‌تر باشند، یادگیری دقیق‌تری اتفاق می‌افتد.

۲. **آموزش دادن مدل:** داده‌ها وارد یک الگوریتم یادگیری می‌شوند. الگوریتم همان مغز یادگیرنده هوش مصنوعی است که می‌کوشد از میان داده‌ها، الگوها و رابطه‌ها را کشف کند.

۳. **آزمایش مدل:** بعد از آموزش، با داده‌های جدید و نادیده امتحان می‌کنیم که آیا مدل یاد گرفته است یا نه. مثلاً به مدل عکسی نشان می‌دهیم که قبلاً ندیده و می‌پرسیم: «این حیوان گربه است یا سگ؟»

۴. **پیش‌بینی و تصمیم‌گیری:** حالا که مدل آموزش دیده است، می‌تواند درباره داده‌های جدید پیش‌بینی کند یا تصمیم بگیرد؛ مثلاً بگوید یک رایانامه (ایمیل) تبلیغاتی است یا نه.

تفاوت یادگیری ماشین با برنامه‌نویسی سنتی

در روش‌های قدیمی، برنامه‌نویس باید قدم به قدم به رایانه بگوید که چه کاری انجام دهد. مثلاً بنویسد: اگر عکس گوش نوک‌تیز داشت، پس گربه است. اما در یادگیری ماشین این‌طور نیست. در اینجا به جای نوشتن قوانین، فقط داده‌های بسیار زیادی را به ماشین می‌دهیم و اجازه می‌دهیم خودش الگوها را کشف کند و یاد بگیرد.



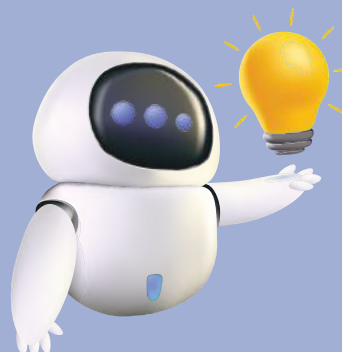
آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چگونه برنامه رایانه‌ای می‌تواند صدای انسان را درک کند، عکس یک سگ را از عکس یک گربه تشخیص دهد، یا حتی پیش‌بینی کند که فردا هوا چطور خواهد بود؟ پاسخ این پرسش‌ها در مفهومی مهم و جذاب به نام یادگیری ماشین پنهان شده است. ما انسان‌ها با تجربه و تمرین یاد می‌گیریم. مثلاً اگر چند بار میوه ترش بخوریم، کم‌کم یاد می‌گیریم که آن میوه مزه ترشی دارد. اگر چند بار زمین بخوریم یاد می‌گیریم که چگونه بهتر راه برویم که نیفتیم. حالا تصور کنید ماشین هم بتواند از تجربه‌های خودش یاد بگیرد و عملکردش را بهتر کند. این همان چیزی است که در یادگیری ماشین اتفاق می‌افتد. در واقع یادگیری ماشین به هوش مصنوعی این امکان را می‌دهد که نه تنها طبق دستورات از پیش تعیین شده عمل کند، بلکه خودش یاد بگیرد، رشد کند و تصمیم‌گیری کند. در دنیایی که هر روز اطلاعات و داده‌های بیشتری تولید می‌شوند، یادگیری ماشین کلید اصلی برای ساختن ماشین‌هایی باهوش‌تر، سریع‌تر و هوشمندتر است.

روش‌های مهم در یادگیری

یادگیری نظارت‌شده: در این روش، مدل با استفاده از داده‌هایی آموزش می‌بیند که خروجی درست آن‌ها از قبل مشخص است. یعنی مدل یاد می‌گیرد که برای ورودی‌های مختلف، خروجی چه باید باشد. مثلاً هزار عکس گربه و سگ که روی هر کدام نوشته شده «گربه» یا «سگ» به عنوان ورودی وارد مدل می‌شود و مدل با دیدن این نمونه‌ها یاد می‌گیرد چطور آن‌ها را از هم تشخیص دهد. از این روش برای پیش‌بینی قیمت خانه بر اساس متراف و موقعیت یا شناسایی بیماری از روی نتایج آزمایش استفاده می‌شود.

یادگیری بدون نظارت: در این روش فقط داده‌ها را به مدل می‌دهیم ولی نمی‌گوییم که چه چیزی در آن‌ها وجود دارد؛ یعنی داده‌ها بدون برچسب هستند. مدل باید خودش با استفاده از الگوها و شباهت‌های بین داده‌ها، گروه‌هایی را تشکیل دهد. این روش در گروه‌بندی مشتریان براساس رفتار خرید یا کشف الگوهای پنهان در داده‌های بزرگ کاربرد دارد. **یادگیری نیمه‌نظارتی:** ترکیبی از یادگیری نظارت‌شده و بدون نظارت است. در این روش، بخش کوچکی از داده‌ها برچسب دارند و بخش زیادی بدون برچسب هستند. مدل به کمک هر دو بهتر یاد می‌گیرد.

یادگیری تقویتی: این روش شبیه بازی کردن است. مدل برای هر حرکت درست پاداش می‌گیرد و برای حرکت اشتباه جریمه می‌شود. با تکرار این روند، مدل یاد می‌گیرد که کدام تصمیم‌ها بهتر هستند. این روش در بازی‌های رایانه‌ای و رانندگی خودکار به کار می‌رود.



تشخیص رایانامه‌های مزاحم

فرض کنید می‌خواهید نوعی هوش مصنوعی بسازید که بتواند رایانامه‌های تبلیغاتی و مزاحم را از رایانامه‌های مهم تشخیص دهد. برای این کار ابتدا هزاران رایانامه را به مدل نشان می‌دهید و به او می‌گویید کدام‌ها تبلیغاتی هستند و کدام‌ها نه. سپس مدل این رایانامه‌ها را بررسی می‌کند و الگوهایی مانند کلمه‌های خاص، فرستنده‌های ناشناس یا وجود لینک‌های مشکوک را شناسایی می‌کند. پس از مدتی تمرین، وقتی رایانامه جدیدی وارد صندوق شما می‌شود، مدل می‌تواند پیش‌بینی کند که آیا آن رایانامه تبلیغاتی است یا نه.

دانش هسته‌ای

نماد اقتدار و اراده ملی

برنامه هسته‌ای کشور ایران در سایه تلاش‌های بی‌وقفه دانشمندان و جوانان با استعدادمان روند رو به رشد داشته است. اکنون ایران جزو معدود کشورهایی است که صاحب این فناوری شده است. تولید سوخت هسته‌ای مورد نیاز برای راکتورهای نیروگاه برق، تولید انواع رادیو داروها برای درمان بیماری‌های صعب‌العلاج و استفاده از انرژی هسته‌ای در صنعت، کشاورزی، پزشکی، محیط‌زیست، از بین بردن آفات کشاورزی، اصلاح نژاد محصولات کشاورزی، شناسایی میادین نفت و گاز، ردیابی آلودگی‌های منابع آب، تشخیص آسیب دیدگی در لوله‌های انتقال نفت و گاز، تشخیص انواع عفونت‌ها، افزایش ماندگاری مواد غذایی، کنترل و تشخیص بیماری‌های دامی، کمک به کاهش مصرف آب در زمین‌های زراعی، و صدها کاربرد دیگر از جمله کاربردهای انرژی هسته‌ای است که در حال حاضر ما از آن‌ها بهره می‌بریم. اکنون انرژی هسته‌ای یکی از مهم‌ترین منابع انرژی و فناوری راهبردی در قرن حاضر است

تولید سوخت هسته‌ای مورد نیاز برای راکتورهای نیروگاه برق، تولید انواع رادیو داروها که برای درمان بیماری‌های صعب‌العلاج به کار می‌روند و استفاده از انرژی هسته‌ای در صنعت، کشاورزی، پزشکی، محیط‌زیست، و برای از بین بردن آفات کشاورزی، اصلاح نژاد محصولات کشاورزی، شناسایی منابع نفت و گاز، ردیابی آلودگی‌ها، تشخیص آسیب‌دیدگی در قطعات صنعتی، تشخیص انواع عفونت‌ها، افزایش ماندگاری مواد غذایی با پرتودهی، کنترل و تشخیص بیماری‌های دامی، کمک به کاهش مصرف آب در کشاورزی و صدها کاربرد دیگر، از جمله برکات دانش هسته‌ای محسوب می‌شوند. در حقیقت دانش هسته‌ای و استفاده کاربردی و صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای یکی از مهم‌ترین منابع انرژی و فناوری‌های راهبردی در قرن حاضر است.



تولید پنبه باکیفیت بسیار بالا در ایران
به کمک فناوری هسته‌ای



تأسیسات آب شیرین کن
با استفاده از فناوری هسته‌ای



انواع رادیو داروهای تولیدی
ایران که برای درمان بیماری‌های
صعب‌العلاج به کار می‌روند

علمی

مجدید عمیق

۱۶

نوجوان

شماره ۴ دی ۱۳۹۵

برخورداری از فناوری
هسته‌ای امکان استفاده از
چنین دستگاه‌های پیشرفته
را می‌دهد که در تشخیص
تومورهای خوش‌خیم و
بدخیم، نارسایی‌های عروقی
و قلبی، اختلالات تیروئید،
بیماری‌های استخوان و
مفاصل و... کاربرد دارند.



کشور ایران ضمن تاکید بر صلح آمیز بودن انرژی هسته‌ای‌اش توانسته است نیازهای خود را در بسیاری از حوزه‌ها تأمین کند و حتی در بعضی از حوزه‌ها تبدیل به یک صادر کننده شده است و محصولات و اقلام مربوط به حوزه‌های پزشکی، دارویی، تولید برق، صنعت نفت و گاز و پتروشیمی و کشاورزی و محیط‌زیست خود را در اختیار سایر کشورها قرار می‌دهد.

مزیت‌های استفاده از انرژی هسته‌ای

اکنون جمهوری اسلامی ایران از لحاظ ظرفیت هسته‌ای جزو ۱۰ کشور برتر دنیاست. در قرن حاضر موضوع تأمین انرژی، غذا، حفظ محیط‌زیست، و سلامت، بهداشت و درمان، از جمله چالش‌های اغلب کشورهای جهان به شمار می‌روند و این موضوع‌ها در لایه‌های گوناگون زندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه ملموس و تأثیرگذارند. کشور ما در همه حوزه‌های مربوط به استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای گام‌های بلندی برداشته است و حتی در برخی از حوزه‌ها، مانند تولید انواع رادیوداروها که برای درمان بیماری‌های صعب‌العلاج به کار می‌روند، چنان پیشرفتی کرده است که آن را قطب پزشکی در درمان بیماری‌های خاص، صعب‌العلاج و سرطان می‌دانند و بسیاری از بیماران برای درمان از گوشه و کنار جهان به ایران می‌آیند.

همچنین برای شیرین کردن آب شور دریا، به‌منظور تأمین آب شرب مناطقی که کمبود منابع آب دارند، و استفاده از آب سنگین در پزشکی موفقیت‌های بزرگی کسب کرده‌ایم و حتی به صادر کننده تبدیل شده‌ایم. در حوزه کشاورزی، با اصلاح بذر پنبه، برنج و دانه‌های روغنی، نه تنها کیفیت این محصولات را بالا برده‌ایم، بلکه در برابر آفت‌ها مقاوم‌تر شده‌اند و از هدر رفت و ضایعات هم جلوگیری شده است. در مورد صادرات نیز بالاترین استانداردها را از لحاظ سلامت محصول صادراتی کسب کرده‌ایم.

هر سطح از غنی سازی اورانیوم چه کاربردی دارد؟

ایران توانسته غنی‌سازی اورانیوم را تا سطح ۶۰ درصد پیش ببرد



برق هسته‌ای

غناي پايين

۳،۶۷٪



پزشکی هسته‌ای

کشاورزی هسته‌ای

غناي متوسط

۱۹،۷۵٪



سطح زیر دریایی

(نزدیک به مرز تسلیحاتی)

سطح حساس

۶۰٪



ساخت زیردریایی

و سلاح هسته‌ای

غناي تسليحاتي

۹۰٪ به بالا

۱۷

نوجوان

شماره ۴ دی ۱۴۰۰



نمایی از نیروگاه اتمی بوشهر



تولید دو نوع برنج در
ایران با استفاده از فناوری
هسته‌ای که علاوه بر
مقاوم‌بودن در مقابل آفات و
کم‌آبی، کیفیت بسیار بالایی
دارند



نشانِ امیر

اصغر فکور

فرمانده
من

۱۸

نوجوان

شماره ۱۴۰۵

بمب بر سر مردم بی گناه ریخته بود، از هم متلاشی می کرد. امیر قصه ما هر روز و شب به مردمی فکر می کرد که می خواستند آزاد باشند، اما بمبهای دشمن بر سرشان ریخته می شد. امیر علی منتظر لحظه ای بود که افرادی را پیدا کند و رؤیای خود را به آن ها بگوید. وقتی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۹ تشکیل شد، امیر علی فرصتی پیدا کرد تا اسلحه به دست بگیرد و به جای موشک هایی که در رؤیاهایش ساخته و پرداخته بود، گلوله هایی چندسانتی به طرف دشمن پرتاب کند!

می دانم که می دانی:

امیر علی حاجی زاده عاقبت طلسم را شکست و غولی را که مدام می غرید که: «ت نمی توانی»، به زانو در آورد. در سال های بعد از جنگ هم طفل نوپای صنایع موشکی کشور را برای دفاع از مرزها و مردم کشورمان به اوج قله ها رساند. کمی بهتر سردار سرلشکر شهید امیر علی حاجی زاده را بشناسیم:

امیر علی حاجی زاده در ۹ اسفند سال ۱۳۴۰ در تهران متولد شد. وی از سال ۱۳۵۹ به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و در دوران جنگ تحمیلی، نقش پر رنگی در عملیات ها داشت. حاجی زاده در عملیات های مهمی در دوران جنگ تحمیلی، از جمله کربلای ۴، کربلای ۵، والفجر مقدماتی و والفجر ۸ حضور

سلام دوست من! می دانم باور داری: رؤیاهای آدمی واقعیت های باور نکردنی امروز جهان را شکل داده اند. همه ابزارهایی که امروزه به سادگی در برابر چشمان ما قرار دارند، روزگاری فقط در دایره خیال پرواز می کرده اند! قایق، کشتی، هواپیما، یا حتی همین ناخن گیر ساده که در میان وسایل خانه های ما جا خوش کرده است، در سالیان دور، رؤیاهای جمعی یا فردی آدم هایی بوده اند که در وسعت این جهان زندگی می کرده اند، اما فقط یک یا چند نفر این رؤیاها را از پستوی ذهن بیرون آوردند و به آن ها لباس عینیت پوشاندند. می دانم باور داری: ایران ما هم بزرگ ترین گهواره پرورش کسانی است که رؤیاهای زیبای خود را به واقعیت تبدیل می کنند. این شکوه و زیبایی رؤیا و تبدیل آن به واقعیت از حدود نیم قرن گذشته، در کشور ما شتاب بیشتری گرفته است، و اگر مکر و حيلة دشمنانمان نباشد تا ثریا خواهد رفت! امیر رویاپرداز ما از اهالی همین سرزمین رؤیاها بود! جنگ تحمیلی که شروع شد، او به آسمان خیره می شد و با دیدن بمب هایی که هواپیمای دشمن بر خانه ها می ریخت، روایی در سر می پروراند: انگشتش را رو به آسمان و خطی که هواپیمای دشمن از خودش به جا گذاشته بود، می گرفت و از خیالاتش موشکی به طرف آن شلیک می کرد. موشک می رفت و می رفت و هواپیمای دشمن را که ده ها

داشت و به ایفای نقش پرداخت.

اما با پایان جنگ تحمیلی، سنگر نبرد با دشمن را ترک نکرد. سردار حاجی‌زاده پس از پایان جنگ تحمیلی وارد حوزه موشکی شد و از شاگردان نزدیک شهید حسن تهرانی‌مقدم، پدر برنامه موشکی ایران، به‌شمار می‌رفت. از شهید سرلشکر پاسدار امیرعلی حاجی‌زاده نیز به عنوان یکی از معماران قدرت موشکی ایران یاد می‌شود. در سال ۱۳۸۸، با تأسیس نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، حاجی‌زاده که در رشته مهندسی برق و الکترونیک از «دانشگاه صنعتی مالک اشتر» فارغ‌التحصیل شده بود، به‌عنوان نخستین فرمانده این نیرو منصوب شد و تا زمان شهادتش در این جایگاه به مردم خدمت کرد. نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شاخه‌ای از سپاه پاسداران است که با ادغام نیروی هوایی سپاه پاسداران و بخش فضایی آن، تشکیل شد. این سازمان علاوه بر وظایف نیروی هوایی، مأموریت‌های موشکی و فضایی سپاه پاسداران را نیز برعهده دارد.

یکی از عملیات‌های مهمی که پس از پایان جنگ تحمیلی حاجی‌زاده فرماندهی آن را بر عهده داشت، «عملیات شهید سلیمانی» بود. در این عملیات نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، بامداد ۱۸ دی ماه سال ۱۳۹۸، با شلیک ده‌ها فروند موشک زمین به زمین، پایگاه هوایی اشغالی ارتش وحشت‌افکنانه (تروریستی) و متجاوز آمریکا، موسوم به «عین‌الاسد» را در هم کوبیدند. این اولین بار بود که یک پایگاه آمریکایی در منطقه مورد حمله جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت. این عملیات با فرماندهی حاجی‌زاده، در پاسخ به اقدام خصمانه دولت آمریکا در به‌شهادت‌رساندن شهید قاسم سلیمانی و یارانش در فرودگاه بغداد صورت گرفت.

اما این تنها سبیلی نبود که به فرماندهی شهید حاجی‌زاده بر صورت جبهه استکبار کوبیده شد. شهید سرلشکر امیرعلی حاجی‌زاده نقش پر رنگی در انجام عملیات‌های «وعده صادق» بر عهده داشت. عملیات «وعده صادق یک» در فروردین ماه، در پاسخ به تجاوز رژیم صهیونیستی به سفارت ایران در دمشق انجام شد. سردار امیرعلی حاجی‌زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، بعدها در یک برنامه زنده تلویزیونی تأکید کرد: «جمهوری اسلامی ایران در عملیات وعده صادق یک بزرگ‌ترین عملیات پهلپادی جهان را انجام داد. ما بزرگ‌ترین حمله را انجام دادیم و رژیم صهیونیستی به کمک آمریکا، انگلیس، فرانسه و اردن تلاش کرد تا بزرگ‌ترین دفاع را انجام دهد. اما در نهایت شکست خورد.»

رژیم غاصب صهیونیستی و هم‌پیمانانش، مانند همیشه مسیر حماقت را پیش گرفتند و بار دیگر صبر جمهوری اسلامی ایران را آزمودند. بامداد ۱۰ مرداد ماه سال ۱۴۰۳،

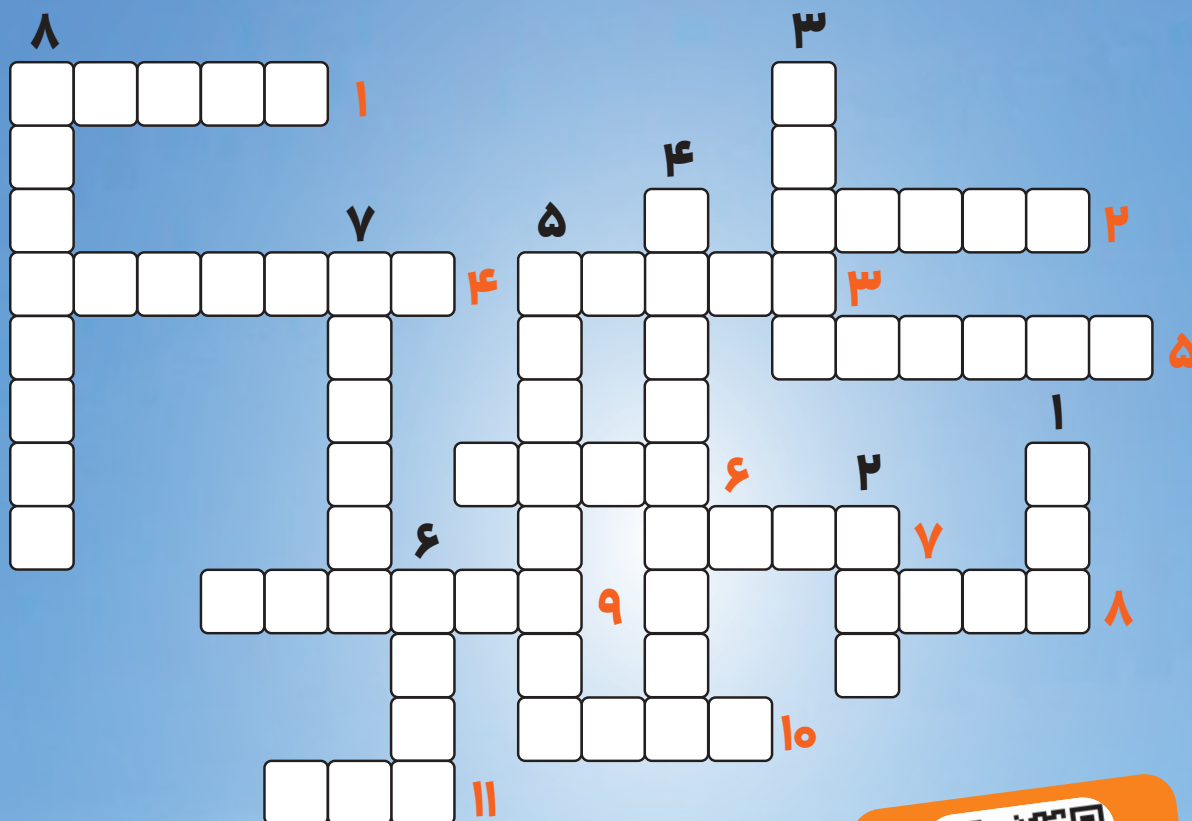
زمانی که شهید اسماعیل هنیه، رئیس دفتر سیاسی حماس، برای شرکت در مراسم تحلیف مسعود پزشکیان به تهران سفر کرده بود، در محل اقامت خود به دست رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. شهید اسماعیل هنیه از رهبران محبوب مقاومت بود که پس از عملیات طوفان الاقصی به چهره‌های شناخته‌شده‌تر در سطح جهان تبدیل شد و رژیم صهیونیستی او را در فهرست سوءقصد قرار داده بود. پس از این جنایت، اکثر رهبران جهان اقدام متجاوزانه رژیم صهیونیستی را محکوم کردند و جمهوری اسلامی ایران را به خویشتن‌داری در برابر این اقدام تروریستی دعوت کردند. اما نتانیاهو و هم‌پیمانان او در ایالات متحده آمریکا قدم‌های محکم‌تری را در مسیر حماقت خود برداشتند و روز جمعه ۶ مهر ماه سال ۱۴۰۳، با حمله هوایی به مقر اصلی حزب‌الله در بیروت، سید حسن نصرالله، دبیر کل حزب‌الله لبنان و سرتیپ عباس نیلفروشان، از فرماندهان ارشد جمهوری اسلامی ایران در لبنان را به شهادت رساندند. به دنبال این جنایت در کمترین زمان ممکن و در تاریخ ۱۰ مهر ماه سال ۱۴۰۳ عملیات «وعده صادق دو» انجام شد. عملیات وعده صادق دو از دیگر عملیات‌های مهمی بود که شهید حاجی‌زاده در آن به ایفای نقش پرداخت. پس از گذشت چند ماه از عملیات وعده صادق دو و در ماه‌های پایانی سال ۱۴۰۳، شهید سردار امیرعلی حاجی‌زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، با حضور در یک برنامه تلویزیونی پرده از ابعاد دقیق‌تری از این عملیات برداشت. به گفته وی در عملیات وعده صادق دو بیش از ۷۵ درصد موشک‌های جمهوری اسلامی اصابت کرد و جهانیان توان موشکی جمهوری اسلامی ایران را مشاهده کردند. به دنبال افتخارآفرینی این سردار رشید اسلام در عملیات وعده صادق، سال گذشته **حضرت آیت‌الله خامنه‌ای**، فرمانده کل قوا، طی مراسمی به شهید امیرعلی حاجی‌زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی «نشان فتح» اعطا کردند. اعطای این نشان به این شهید جبهه حق، به دلیل عملیات درخشان «وعده صادق» انجام شد. نشان فتح، به‌عنوان نماد عملیات‌های پیرومندان رزمندگان اسلام و فاتحان این عملیات‌ها انتخاب شد. این نشان، از سه برگ درخت نخل و گنبد مسجد جامع خرمشهر و نیز پرچم جمهوری اسلامی ایران تشکیل شده است. شهید حاجی‌زاده، در طول عمر پربرکت خود، سنگر به سنگر در برابر جبهه کفر ایستاد و از هرفرصتی برای ضربه به مستکبران عالم بهره برد. در نهایت کینه و عداوت دشمنان در بامداد ۲۳ خرداد به ثمر نشست و این سرلشکر رشید اسلام را به مقام شهادت نائل کرد. شهید سرلشکر پاسدار امیرعلی حاجی‌زاده، صبح یکشنبه هشتم تیر در میان خیل عظیم جمعیت در قطعه ۵۰ بهشت زهراي تهران در آرامگاه ابدی خود به خاک سپرده شد. مردم با حضور باشکوه در مراسم تشییع و خاک‌سپاری این شهید بزرگوار، بار دیگر با او تجدید بیعت کردند و به دشمنان این پیام را دادند که راه او ادامه دارد.

سخن آخر: می‌دانم که می‌دانی: باید برای فردای بهتر کشور عزیزمان روهایی پیشرفت را به واقعیت تبدیل کنیم. پس دست‌هایمان را در دست هم قرار دهیم و ایران را سربلند کنیم!



افقی

۱. رایانه کوچک و قابل حمل و نقل شخصی؛ ۲. پیروی از مجتهد در احکام شرعی را می‌گویند؛ ۳. کسانی که شخصا پیامبر اسلام را دیده‌اند و سخنش را شنیده‌اند و در زمان ایشان اسلام آورده‌اند؛ ۴. ذراتی که پیرامون هسته اتم گردش می‌کنند؛ ۵. رنگ‌دانه پوست و مو؛ ۶. مسیر عبور دائمی یک رود را می‌گویند؛ ۷. پدر شعر نوی فارسی؛ ۸. محل ذخیره گندم؛ ۹. قله معروف واقع در استان یزد؛ ۱۰. عملی که برای وضوساختن هنگام دسترسی نداشتن به آب انجام می‌دهیم؛ ۱۱. نام قومی که پیامبری به نام هود برایشان فرستاده شد و بر اثر نافرمانی به عذاب الهی گرفتار شدند.



جدول

نیر امانی

۲۰

نوجوان

شماره ۴ دی ۱۴۰۰



برای دیدن جواب
رمزینه را پویش کنید.

عمودی

۱. نام یکی از رودهای مرزی ایران؛ ۲. اولین پیامبر از پیامبران اولوالعزم؛ ۳. ابزاری که آهنگران برای صاف کردن قطعه‌های آهن با پتک بر آن می‌کوبند؛ ۴. یکی از شاعران سده دهم هجری قمری که در شهر بافق دیده به جهان گشود؛ ۵. این روز از دی ماه سال ۱۳۵۷، یک روز به یادماندنی در تاریخ انقلاب اسلامی ایران و روز فرار شاه است؛ ۶. یکی از ارکان نماز؛ ۷. پس از انجام فعالیت ورزشی سنگین بر اثر انباشته شدن این اسید در ماهیچه‌های بدن، فرد دچار درد شدید عضلانی می‌شود؛ ۸. جانداران بسیار ریزی که به سلامت محیط زیست و زیست‌بوم (اکوسیستم) اقیانوس کمک می‌کنند و جزو منابع غذایی حیاتی وال‌ها و سایر آبزیان هستند.

مجید رحمانی صانع

تصویرگر: فرامرز گشتکار

توانایی

رتبه یک میلیون و ۱۱۹ هزار و ۴۳۶
یعنی آخرین نفر؟

اون رو بی خیال! به نظرت رایانه صنعتی
شریف رو انتخاب کنم یا دانشگاه تهران رو؟

به نظرت من رشته ارزن پاک کنی
دارقوز آباد سفلی قبول می شم؟



عده‌ای هم برعکس! اعتماد به سقششان در این مورد همه را کشته!

یک عده توانایی‌های خودشان را خیلی دست کم می گیرند.

کی بهت گفته به جای تمرین کردن
بری ۲۰۰ تا کتاب علمی بخونی؟

فردوسی گفته آقا! مگه نشنیدین؟ می گه:
«توانا بود هر که دانا بود!»

خواستن توانستن است

فردا روز آزمون، همه این‌ها رو می خوی
امشب بخونی؟



بعضی‌ها انگار درک درستی از ضرب المثل‌ها ندارند.

بالاخره این هنر آوازخوندن تو به یه دردی خورد!

آ آ آی...ها ها ها...امان امان...



و نکته آخر اینکه باید از توانایی‌های خود و
یا فرزندان در مسیر درست استفاده کرد.



توانمندی

فرزانه مصیبی

احمد که با دهان باز زل زده بود به زینب گفت: «قلب قلب دیگه. اگه اون که عمل می‌کنه مریض رو نبینه، از کجا می‌فهمه مرض مریض چیه پس؟»

زینب گفت: «تو چه می‌دونی آخه؟! این چیزا تخصصیه.»

بابا مشهدی گفت: «آره باباجان، اینم حرف درستیه‌ها.»

زینب رو به احمد گفت: «بفرما!» و به بابامشهدی اشاره کرد.

بابامشهدی گفت: «حرف احمد رو گفتم.»

زینب لب‌هایش را کج و کوله کرد و کنترل را برداشت تا ادامه فیلم را ببیند. بعد پشیمان شد و گفت: «می‌دونی چیه بابابزرگ؟ من به امکاناتمون نگاه می‌کنم برای شغل، ولی احمد رو هوا یه چیزی می‌گه.»

احمد گفت: «الان مشکل امکانات چیه که بین این دو تا شغل موندی؟ قلب دم دست داری یا اتاق عمل؟»

زینب گفت: «آقا! من نمی‌خوام بابا اینا رو بندازم تو زحمت.

اگه من متخصص قلب بشم مطب ندارم، ولی اگه جراح قلب بشم

می‌رم تو اتاق عمل بیمارستان جراحی می‌کنم و می‌یام خونه.»

بابامشهدی خنده محوی کرد و گفت: «اگه مشکل تو مطب

دخترم، اون گوشه حیاط هست. اونجا برات یه مطب خوشگل

درست می‌کنم. تو دکتر شو، فکر این چیزاش رو نکن.»

احمد زد زیر خنده و گفت: «انباری رو می‌گین! دکتر انبارداریان به بخش قلب...»

زینب داد زد: «... بابامشدهی ببینش... اصلاً خودت چه جور

می‌خوای مارکوپولو بشی؟»

احمد گفت: «تو که گفتی مارکوپولو شغل نیست، خودت رو

نگران نکن دکتر انباریان!»

بابامشهدی برای اینکه دعوا را بخواباند گفت: «خانم دکتر بزن

ببینیم بقیه فیلم چی شد؟ احمدجان تو هم بشین باباجان یاد

بگیر چه جور مارکوپولو بشی.»

زینب خنده‌ای کرد و گفت: «سخت نیست، مارک لباس رو

می‌ندازی تو قابلمه، برنج هم می‌ریزی روش می‌گذاری می‌پزه،

می‌شه مارکوپولو، هاهاها...»

احمد داد زد: «اِه... بابابزرگ ببینش، شغل من رو مسخره

می‌کنه! خوبه منم قلب تو رو مسخره کنم؟»

زینب دوباره تأکید کرد: «مارکوپولو شغل نیست.»

بابامشهدی احمد را که داشت حمله می‌برد به سمت زینب

گرفت توی بغلش و گفت: «خودش می‌دونه، منظورش اینه که

می‌خواد بره دنیا رو بگرده.»

احمد ذوقی کرد و گفت: «آهان آره، اسمش همینه. می‌خوام

دنیاگرد بشم.»

زینب بی‌تفاوت گفت: «جهانگرد.»

احمد گفت: «حالا هر چی.»

زینب گفت: «چی فکر کردی؟ جهان رو بلدی؟ کشورها رو

می‌شناسی؟ پول داری؟ اصلاً زبان بلدی؟ چه جور می‌خواهی

دنیابیاگرد بشی؟!»

احمد گفت: «من عاشق مسافرت رفتنم. یه دوچرخه هم دارم.

گوشی مامانم رو می‌گیرم با برنامه ترجمه با خارجی‌ها حرف

می‌زنم. تو چی؟ نه مطب داری، نه قیچی جراحی، نه حتی از اون

لباس سبز. چه جور می‌خوای جراح قلب بشی؟ آها چرا، انباری

داری، یادم نبود. هاهاها...»

احمد لیسی به بستنی‌اش زد و گفت: «من بالاخره شغل

آینده‌ام رو انتخاب کردم. می‌خوام مارکوپولو بشم.»

زینب فیلم مارکوپولو را متوقف کرد و گفت: «مارکوپولو شغل

نیست، اسمه. تو هر روز یه شغلی انتخاب می‌کنی!»

احمد گفت: «خب مامان می‌گه من توانایی‌هام زیاده و می‌تونم

همه کاری انجام بدم. اصلاً می‌خوام هم راننده مترو باشم، هم

مارک... هم سارق مروارید بشم.»

زینب و بابامشهدی زدند زیر خنده. بابامشهدی گفت: «سارق

مروارید نه، صیاد مروارید!»

زینب گفت: «تو اون همه نفس داری که بری ته دریا دنبال

صدف بگردی؟! اصلاً شنا هم بلد نیستی!»

احمد گفت: «چی کار داره مگه شنا؟» و شروع کرد دست و

پاهایش را در هوا تکان داد. بعد به زینب گفت: «اصلاً خودت

می‌خوای چه کاره بشی؟»

زینب رو به پدر بزرگ گفت: «نمی‌دونم جراح قلب بشم بهتره

یا متخصص قلب و عروق؟»

بابامشهدی سرش را کج کرد و نگاهش را دوخت به کاسه تخمه

و بعد از چند لحظه گفت: «والا قلب که کلا خوبه، حالا اینا که

می‌گی رو نمی‌دونم چه فرقی با هم دارن. دو تاش دکتر قلب

نیست مگه باباجان؟»

زینب بادی به غبغب انداخت و گفت: «خوب این موضوع یه

کم تخصصیه. دکتر قلب تو مطب می‌شین، بیمارها رو می‌بین،

ولی جراح توی اتاق عمل بیمارستان قلب‌ها رو عمل می‌کنه.»

برسد به دست دوستم

عبدالله مقدمی



می‌تواند دریاورد. توپ را هم می‌شود همین‌طوری از سمت جلو هم برداشت و مسخره‌بازی درنیاورد. حالا آن بند کفش آفریقایی یک چیزی!

من مانده بودم از مسخره‌بازی گفتن معلم به هنرنمایی‌ام ناراحت شوم، یا از «یک چیزی» گفتن بند کتانی بستنم، ذوق کنم. معلم ادامه داد: «ببینید بچه‌ها باید مهارت‌های شما در آینده و زندگی‌تان به درد بخورد. مثلاً با صدای اسب چه آورده‌ای برای خودتان و خانواده‌تان خواهید داشت؟»

یک‌دفعه یکی از بچه‌ها گفت: «آقا تازه می‌خواستیم بگوییم که صدای خر را هم ما بلدیم دریاوریم، طوری که خود خر فکش بیفتد.»

دوباره بچه‌ها زدند زیر خنده و معلم برای اینکه آن‌ها را ساکت کند، به من گفت که بیایم و بند کتانی‌ام را ببندم. انگار دیگر تسلیم شده و متوجه شده بود که بهتر از من گیرش نمی‌آید. من رفتم و پایم را بالا گرفتم و گفتم که همین الان هم بند کفشم را آفریقایی بستهام. معلم با تعجب مرا نگاه کرد و گفت: «ولی اینکه مدل بستن بند کفش ساده است.» من گفتم: «بله دیگر. آفریقایی‌ها هم آدم‌های ساده‌ای هستند و بیخودی شلوغش نمی‌کنند.» دوباره کلاس ترکید.

سلام دوستم. دیروز معلم اجتماعی از ما خواست که توانمندی‌هایمان را بگوییم. او به ما گفت که توانمندی یعنی کارها و چیزهایی که می‌توانیم انجام بدهیم. من دستم را بلند کردم و گفتم که من می‌توانم بند کتانی‌هایم را آفریقایی ببندم. معلم کمی سرش را خاراند و پرسید: «یعنی چطوری؟»

می‌خواستم بیشتر توضیح بدهم که یکی از هم‌کلاسی‌ها گفت که می‌تواند با یک دست پیانو بنوازد. معلم کمی شکفته شد و به جای اینکه به من بگوید آفرین، به آن دوستم گفت و من و بند کتانی آفریقایی بستنم را فراموش کرد. تا من کمی فکر کنم و به نتیجهٔ بهتری برسم، یکی دیگر از بچه‌ها گفت که می‌تواند صدای اسب را بهتر از خودش دریاورد و بچه‌ها به این حرفش خندیدند. اما معلم گفت که در آن لحظه اسب در کلاس حاضر نیست و نمی‌شود بدون حضورش درست داوری کرد و بی‌خیال آن دوستم هم شد.

من باز گفتم که می‌توانم توپ را از پشت سرم، در حالی که دست‌هایم باز است، از این انگشت برسانم به آن انگشت. معلم دوباره نگاهی به من کرد و زیر لبی گفت: «آفرین!» و بعد برگشت سمت بچه‌ها و گفت: «این‌ها به درد نمی‌خورند. بچه‌ها باید یک کار حسابی بلد باشید. صدای اسب را که خود اسب

هیولای دوسر

اعظم سبجانیان



۲۴

نوجوان
شماره ۱۴۰۵

که توی پله‌ها غیبش زد. دو سه ساعت هر چه کاسه و بشقاب و وسیله برایش تکان می‌دادم، تأثیری نداشت و ساکت نمی‌شد. تا اینکه چند دقیقه از نفس افتاد. اما شادی من طولی نکشید. وقتی متوجه بوی نامطبوع شدم، خانه دور سرم چرخید. موتور گریه‌اش که دوباره راه افتاد، ولو شدم روی مبل. اشکم می‌خواست بچکد که فکری توی سرم روشن شد. نشستم مقابلش و با صدای بلند جیغ زدم. بچه جا خورد و چند ثانیه با وحشت نگاهم کرد. ولی تا دهانش باز شد جیغ بزند، جیغ بلندتری زدم: جیغ جیغ جیغ! چند لحظه بعد کسی محکم به در خانه کوبید و فریاد زد: «یاسی! یاسی خوبی؟!»

صدای همسایه پایینی بود. کمی ساکت شدم، ولی تا رفت دوباره جیغ‌زدن را از سر گرفتم. وقتی به خودم آمدم که دیدم پلک‌هایش روی هم افتاده. مامان که زنگ زد گلویم خراش برداشته بود و صدایم در نمی‌آمد.

– بچه تو رو خدا بگو چی شده! همسایه پایینی زنگ زده که دخترتون داره جیغ می‌زنه. می‌خواد زنگ بزنه آتش‌نشانی...
نگاهی به خانه بمب خورده‌مان کردم و گفتم: «یه جور توانایی بود که نشون دادم. به همسایه پایینی بفرمایید این یک روش بچه‌داری جدید. اگه بخواد می‌تونم یادش بدم.»

نمی‌دانم کدام شیرپاک خورده‌ای به مامانم یاد داده بود که باید به نوجوان‌ها مدام بگویی تو توانایی‌اش را داری و هندوانه بزنی زیر بغلشان. چپ می‌رفتم، راست می‌آمدم، از زمین می‌گفتم یا از هوا، مامانم می‌گفت: «تو تواناییش رو داری.» قضیه وقتی بیخ پیدا کرد که یک روز عمو گفت: «یاسی می‌تونی دو روز از نی نی ما نگهداری کنی؟ ما توی شرکت خیلی گیریم.» و مامان بدون اینکه نگاهم کند گفت: «آره، چرا که نه؟ یاسی تواناییش رو داره!»

و وقتی دید با وحشت نگاهش می‌کنم، آهسته گفت: «فرصت خوبیه برای نشون دادن توانایی‌هات.»

و من مانده بودم نگهداری از بچه نق‌نقوی عمو که به قول زن عمو مدام هم شکمش کار می‌کرد، چه توانایی‌ای را نشان می‌داد. فردا صبح وقتی زن عمو دخترش را به من سپرد، یک ساعت بود که مامان و بابا سر کار رفته بودند. زن عمو بچه را گذاشت توی بغل من و انگار که باری را از دوشش برداشته باشند، کمرش را صاف کرد و گفت: «یاسی، جون تو و جون این بچه.»

و دختر عمو با دیدن من، انگار که هیولای دوسر دیده باشد، وحشت‌زده با تمام توان جیغ زد. دهانم باز شد التماسش کنم

از یخدان تا یخچال هوشمند

مهدی فرج‌اللهی

در فصل تابستان یخ به اندازهٔ طلای ۲۴ عیار و بیت‌کوین قیمت داشت. در ایران قدیم، مهندسان آن زمان «یخچال‌های خشتی» می‌ساختند؛ بناهایی مخروطی که در زمستان آب در آن‌ها یخ می‌بست و در تابستان می‌توانستند یخ را نگه دارند. اولین یخچال‌ها به اندازهٔ یک اتاق بودند و صدایی شبیه تراکتور می‌دادند. هر چند ساعت یک‌بار هم باید سرشان داد می‌کشیدی تا کار کنند. با پیشرفت علم، یخچال‌ها به باشگاه رفتند و کم‌کم خوش‌تیپ شدند. حالا هم که سر و کلهٔ یخچال‌های هوشمند و توانا پیدا شده است. این یخچال‌ها به اینترنت متصل می‌شوند، موسیقی پخش می‌کنند، حرف می‌زنند، آمار موجودی خود را دارند و حتی می‌توانند کم و کسری خود را به صورت برخط خریداری کنند. ممکن است روزی چنین گفت‌وگویی بین شما و یخچالتان اتفاق

بیفتند:

شما: سلام یخچال جون، چیزی برای خوردن داریم؟ یخچال: چه سلامی؟ چه علیکی؟ نه عزیزم، هیچی که نداریم، حسابت هم موجودی نداشت، نتونستم خریدای خونه رو انجام بدم. با این اوضاع بعید نیست روزی را ببینیم که یخچال با ماشین لباس‌شویی، ماشین ظرف‌شویی، جاروبرقی و بقیه متحد شود و حکومت خانه را به دست بگیرند. شاید روزی یخچال به شما بگوید: «اگه سبزیجات و سالادت رو نخوری، شیرینی‌ها رو قفل می‌کنم!»



انسان غارنشین پس از سه روز تعقیب و گریز توانست بالاخره ماموت را شکار کند. گوشت ماموت را گذاشت پشت سنگی تا خنک بماند. فردا صبح که بلند شد، دید که خاله‌خرسهٔ مهربون کل ماموت را نوش جان کرده است. انسان سعی می‌کرد شکارش را تا ته به بدن بزند، چون اگر می‌ماند، یا خراب می‌شد یا ممکن بود خرسی، شغالی، پلنگی، گودزیلایی، کسی بیاید و آن را نوش جان کند. کوه‌نشینان با کلنگ یخ را می‌تراشیدند و در چاله‌هایی به اسم «یخدان» انبار می‌کردند. البته

تب‌تلویزیون

شروین سلیمانی



فیلم می‌بینم و از بینش خود خوش‌حالم
عاشق تی وی ام و راضی‌ام از اقبال‌م

پای تی وی بنشینم که ببینم سریال
فارغ از درس و بینندهٔ هر کانال‌م

بس که هی پخش شد از هر شبکه والیبال
بنده صاحب نظر ارشد والیبال‌م

پای هر تیم به فینال رسد در دنیا
من از این فاصله دلواپس آن فینال‌م!

کارتون، راز بقاء، فیلم، بحث، خبر
بنده در دیدن هر شش فقره فعال‌م

در همین حال و هوا درس نخواندم، ای وای
سپری شد به بطالت همهٔ ماه و سالم

خواستم درس بخوانم، تب تی وی نگذاشت
امتحان می‌رسد از راه و پُر از اشکال‌م

هر که افراط کند آدم آن‌رمالی است
من همان آدم افراطی آن‌رمال‌م.....

تا حالا فکر کرده‌ای چرا بعضی از شهرها تمیز، منظم و امن‌اند، اما بعضی‌ها شلوغ، آلوده و پر از دردسرند؟ حالا تصور کن چند سال بعد، وقتی خودروها هوشمندتر می‌شوند، انرژی برق از خورشید تأمین می‌شود و جمعیت شهر افزایش می‌یابد، آن وقت شهرهای امروزی چه شکلی پیدا می‌کنند؟ چه چیزهایی در شهر باید تغییر کند تا زندگی راحت‌تر و باکیفیت‌تر شود؟ برای رسیدن به شهری مناسب، به کسانی نیاز داریم که هم از فناوری سر در بیاورند، هم دلشان بخواهد مردم بهتر زندگی کنند؛ کسانی که به آن‌ها متخصص شهرهای آینده می‌گوییم. این‌ها افرادی هستند که با فکر، طراحی و همکاری، شهرهای آینده را برای زندگی بهتر آماده می‌کنند.

شهرهای آینده

معرفی رشته انرژی‌های تجدیدپذیر

احسان خان محمدی

دنیای
رشته‌ها

۲۶

متخصص شهرهای آینده کیست و چه می‌کند؟

متخصص شهرهای آینده کسی است که به این سؤال فکر می‌کند: «چطور می‌توان شهری ساخت که تمیزتر، امن‌تر، هوشمندتر و برای زندگی همه آدم‌ها راحت‌تر باشد؟»

او به جای تمرکز روی ساختمان‌سازی، به موضوع‌هایی مثل شدآمد (ترافیک)، مصرف انرژی، فضای سبز، دسترسی افراد، امنیت و حتی احساس آرامش در خیابان‌ها توجه می‌کند.

متخصص شهرهای آینده ممکن است معمار باشد، یا برنامه‌نویس یا جامعه‌شناس یا مهندس برق یا حتی طراح فضاهای شهری. چون ساختن یک شهر آینده‌نگر، مثل کنار هم گذاشتن قطعه‌های یک جورچین (پازل) است و هرکسی یک تکه از آن را کامل می‌کند.

چرا این شغل مهم است؟

شهرها روزبه‌روز شلوغ‌تر و پیچیده‌تر می‌شوند. جمعیت زیاد شده است، منابع کمتر شده‌اند، ترافیک بیشتر شده و هوا هم آلوده‌تر. اگر قرار باشد در چنین شهری زندگی کنیم، دیگر روش‌های قدیمی کار نمی‌کنند.

از طرف دیگر، فناوری‌های تازه مثل اینترنت اشیا، انرژی خورشیدی، دوربین‌های هوشمند و سامانه‌های کنترل ترافیک، به ما کمک می‌کنند شهر را بهتر مدیریت کنیم. اما یک سؤال مهم وجود دارد: «چه کسی می‌تواند از این ابزارها به‌درستی استفاده کند؟»

پاسخ روشن است: متخصص شهرهای آینده. او کسی است که تلاش می‌کند شهری داشته باشیم که هم هوشمند باشد، هم سالم‌تر، هم برای زندگی، لذت‌بخش‌تر.

نیوجان
شماره ۱۴۵۱

از چه رشته‌هایی می‌توان وارد این حوزه شد؟

یکی از خوبی‌های این شغل آن است که فقط مخصوص یک رشته نیست. اگر به ساختن شهرهای بهتر علاقه‌مند باشی، از مسیرهای متنوعی می‌توانی وارد شوی؛ مثلاً:

اگر در رشته ریاضی و فیزیک درس می‌خوانی، می‌توانی وارد مهندسی شهرسازی، عمران یا تحلیل داده‌های شهری شوی.

اگر در رشته علوم تجربی درس می‌خوانی، با اطلاعاتی که از درس‌هایت به دست می‌آوری می‌توانی به محیط‌زیست، سلامت شهری یا حتی روان‌شناسی فضاهای عمومی بپردازی.

اگر در هنرستان درس می‌خوانی، رشته‌هایی مثل معماری، تأسیسات، برق یا رایانه، تو را با مهارت‌هایی آشنا می‌کنند که برای پروژه‌های شهری خیلی کاربردی هستند.

چه مهارت‌هایی برای این شغل لازم است؟

برای اینکه در سال‌های آینده متخصص شهرهای آینده شوی، قرار نیست فقط یک مهارت داشته باشی. این شغل ترکیبی از مهارت‌های فکری، فنی و انسانی است. پس باید این مهارت‌ها و توانایی‌ها را داشته باشی:

علاقه به فناوری: اگر از کار با ابزارهای نو، نرم‌افزارها یا سیستم‌های هوشمند لذت می‌بری، از بقیه هم‌سالانت یک قدم جلوتر هستی تا متخصص این حوزه شوی.

حل مسئله و دید نظام‌مند (سیستمی): شهر مثل یک دستگاه (سیستم) بزرگ است. مثلاً ترافیک روی کیفیت هوا تأثیر می‌گذارد. پس باید بتوانی این ارتباط‌ها را ببینی و برایشان راه‌حل پیدا کنی.

کار تیمی و گفت‌وگو: متخصص این شغل به تنهایی کار نمی‌کند. او با معمار، مهندس، مدیر شهری و حتی مردم عادی همکاری دارد.

خلاقیت و ایده‌پردازی: برای ساختن شهری بهتر، به خلاقیت و ایده‌های خوب و کاربردی نیاز است. البته یادت باشد که گاهی یک ایده ساده هم می‌تواند تفاوتی بزرگ ایجاد کند.

اگر به این حوزه علاقه‌مندم، از حالا چه کار کنم؟

اگر فکر می‌کنی ساختن شهرهای آینده می‌تواند شغل مورد علاقه‌ات باشد، لازم نیست صبر کنی تا بزرگ‌تر شوی. از همین حالا هم می‌توانی با قدم‌هایی ساده اما مهم کارت را شروع کنی: **درس‌هایت را جدی بگیر:** پایه شناخت مسئله‌های شهری همین درس‌هایی هستند که داری می‌خوانی. البته درس‌هایی ریاضی، علوم، جغرافیا و مطالعات اجتماعی بیشتر از سایر درس‌ها برایت کاربرد دارند.

با دقت به اطرافت نگاه کن: به محیطی که هر روز در آن هستی نگاه کن و بین چه چیزهایی در محله یا مدرسه‌ات جای بهتر شدن دارند. این نگاه کنجکاوانه را همیشه داشته باش. **پروژه‌های ساده تعریف کن:** این پروژه می‌تواند طراحی یک ایستگاه اتوبوس بهتر یا ساخت ماکت خیابانی هوشمند باشد.

مطالعه کن و الهام بگیر: از ویدئو، کتاب، پادپخش (پادکست) یا گفت‌وگو با معلم‌ها و مشاورها بهره ببر. خیلی از ایده‌ها از دل همین مطالعه‌ها و گفت‌وگوها بیرون می‌آیند.

یادت باشد: شهرهای آینده را کسانی می‌سازند که از امروز رؤیای ساختن آن‌ها را در سر دارند. شاید یکی از آن‌ها خود تو باشی.

دانشگاه یا مسیر مهارتی؟

برای اینکه متخصص شهرهای آینده شوی، دو مسیر پیش روی توست: «دانشگاه» یا «یادگیری‌های مهارتی». اینکه کدام‌یک از این مسیرها را انتخاب می‌کنی، به سبک یادگیری و هدفی که برای آینده‌ات در نظر گرفته‌ای بستگی دارد: اگر مسیر دانشگاهی را انتخاب کنی، می‌توانی در رشته‌هایی مثل مهندسی شهرسازی، معماری، محیط‌زیست، فناوری اطلاعات یا علوم داده تحصیلات را ادامه بدهی و در گرایش‌هایی مثل طراحی هوشمند شهری یا تحلیل سیستم‌های شهری تخصص بگیری.

اگر به کارهای عملی علاقه‌مندی، می‌توانی از هنرستان، آموزشگاه‌های فنی یا پروژه‌های مدرسه‌ای شروع کنی. مثلاً طراحی یک نمونک (ماکت) از محله آینده یا کار با نرم‌افزارهای نقشه‌کشی می‌تواند اولین قدم تو باشد.



@NOJAVAVN-PARVANEI

نوشته‌های خود را
برای ما بفرستید.

بهار آفرینان نوقلم، سلام!
ادبیات پنجره‌ای است رو به دنیای رنگین‌کمانی
تفکر و تعقل؛ دنیایی تازه و تماشایی!
بیایید این پنجره را دوباره بگشاییم
و پروانگی کنیم.

الهی سینه‌ای ده آتش افروز
در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دل پر شعله گردان، سینه پردود
زبانم کن به گفتن آتش‌آلود
دل را داغ عشقی بر جبین نه
زبانم را بیانی آتشین ده
بده گرمی دل افسرده‌ام را
فروزان کن چراغ مرده‌ام را...
وحشی بافقی

پروانگی

مربی و منتقد:

سعیده اصلاحی

۲۸

نوجوان

شماره ۱۴۰ دی ۱۴۰۲

فال غم

سرودهٔ محنا مصدق
پایهٔ هشتم، استان آذربایجان غربی
در کنار چشم ماشین‌ها
کودکی آغوشی از گل داشت
خرد می‌شد آرزوهایش
خنده‌اش رنگ تحمل داشت

گونه‌های سرد ماشین را
دست‌های او نوازش کرد
دست او را شیشه پس می‌زد
شیشه را هم غرق خواش کرد

در خیابان مانده آن کودک
روزها در حسرتی پنهان
پینه بسته در دل این شهر
فالی از غم‌های بی‌پایان

روز نزدیکی غم کودک
در خیابان خاک خواهد شد
یادگار اشک آن گل‌ها
از نگاهش پاک خواهد شد

نظر مربی: محنای عزیز! چهارپاره‌ای که سرودی، با تصویری
زنده و ملموس از کودک فال فروش آغاز می‌شود و بازبانی ساده
و عاطفی، رنج او را در دل شهر نشان می‌دهد. نقطهٔ قوت این
اثر، تصویرسازی عینی از برخورد کودک و خودروهاست که هم
همدلی ایجاد می‌کند و هم تلنگر اجتماعی دارد.
اگر پایان‌بندی را کمی موجزتر و پر قدرت‌تر کنی و موسیقی
درونی مصرع‌ها نیز اندکی منظم‌تر شود، شعرت تأثیرگذارتر و
جذاب‌تر خواهد شد.
سروده‌های تازه‌ات را چشم به راه هستیم.



حس پنبه‌ای

نوشتهٔ عسل اصل سلیمانی
پایهٔ هشتم، شهری

ابر کوچولویی در آسمان بود که می‌توانست خودش را به هر شکلی در بیاورد. یک روز تصمیم گرفت به جای اینکه شبیه کسی یا چیزی باشد، خودش را به شکل احساسات دیگران در بیاورد؛ به شکل خنده‌ها، گریه‌ها، عصبانیت‌ها، دلتنگی‌ها و تعجب‌های دیگران. ابر کوچولو تمام احساسات را امتحان کرد، از شکلی به شکل دیگر، اما بعضی از حس‌ها قابلیت نمایش نداشتند؛ مثل حس ترس یا حس تنش و هیجان که ترکیبی از ناراحتی، عصبانیت و تعجب است. در این ادا بازی با مزه وقتی که ابر کوچولوی نرم و پنبه‌ای با جثهٔ سبک و ریزه‌میزه‌اش سرگرم بازی بود، یک چیز را خیلی خوب فهمید. اینکه همهٔ این حس‌ها زیبا و جالباند و هر کدام باید در زمان و مکان مشخصی آشکار شوند. مثلاً کمی عصبانیت و ناراحتی در چهره و نگاه می‌تواند به دیگران نشان دهد که تو را ناراحت کرده‌اند و باید به فکر جبران اشتباه خودشان باشند. یا شادی و هیجان در جمع دوستان نشان‌دهندهٔ آن است که چقدر از بودن در کنار آن‌ها راضی و خوش‌حالی. ابر کوچولو از این بازی یک درس مهم آموخت و فهمید که چهرهٔ شما آنچه را که در دل و ذهنتان می‌گذرد، نمایش می‌دهد و گاهی هم می‌تواند منشأ دوستی پایداری باشد.

سهم من

سرودهٔ یوسف نودهی
پایهٔ دهم سبزوار

در میان زوزه‌ها گم شد صدای پای من
گرگ‌ها بردند ردّ خندهٔ شب‌های من

آه، یادت نیست گفتم: «تا ابد پیش توام»
سهم من امروز تنهایی‌ست در دنیای من

ای بهار آرزو، رویای سرسبزت چه شد؟
بوته‌گل‌ها آخر سر خار شد در پای من

بعد تو باغ غزل‌ها شوره‌زاری بیش نیست
ای وجودت رنگ خودکار تک و تنهای من

موج‌های رفتن و تنهایی و باران غم
واژه‌های بی‌رمق غرق است در دریای من

خاک می‌گیرد در آغوش که من تنها شوم
دفتر شرم فقط می‌داند از غوغای من

بخ زدم اما نه از سرمای شهر زندگی
آه از او، آه از زمستان‌های جان‌فرسای من



۲۹

نظر مربی: عسل عزیز! قصهٔ شما ایده‌ای زیبا و شاعرانه دارد؛ تبدیل یک ابر به آینهٔ احساس‌های آدم‌ها که تصویر خلاقانه و کودک‌پسندانه است. اما در میانهٔ قصه، توضیح «بعضی حس‌ها قابل نمایش نبودند» کمی آموزشی و تبیینی شده و آهنگ (ریتم) قصه را کند کرده است. در نتیجه بهتر است با تصویری عینی نشان داده شود. مثلاً وقتی خواست ترس را نشان دهد، ناگهان تیره شد و بچه‌ها زیر باران پنهان شدند. پیام قصه خیلی خوب و ارزشمند است، اما بخش پایانی بیش از حد توضیح مستقیم دارد. اگر نتیجه‌گیری به شکل یک مکاشفهٔ کودکانه بیان شود، جالب‌تر خواهد بود؛ مثلاً ابر کوچولو با تعجب بگوید: «عجب! یعنی هر احساسی جای خودش قشنگه!».

نظر مربی: یوسف عزیز! در غزلی که سروده‌ای انسجام مضمون حفظ شده و محور اصلی، تنهایی و اندوه پس از جدایی است. لحن صمیمی و صادقانه مخاطب را درگیر احساسات می‌کند، اما گاهی زبان شعر به سمت توضیحی شدن می‌رود؛ مثل: «سهم من امروز تنهایی‌ست در دنیای من» که می‌توانست با تصویر شاعرانه‌تری بیان شود. برخی از ترکیب‌ها نیز کلیشه‌ای و کم‌کشش هستند؛ مثل: «زمستان‌های جان‌فرسا» در بیت آخر. اگر تصویر تازه‌تری انتخاب و جایگزین کنی غزلت پایان قدرتمندتری خواهد یافت. در مجموع این غزل پر از حس و تصویر است و فقط با کمی پالایش زبانی و انتخاب قافیه‌های خاص‌تر، خواهد درخشید. باز هم از غزل‌های زیبایت برایمان ارسال کن.

هنرمندان نوقلم و
دوستان عزیز رشد نوجوان
شما هم می‌توانید دل‌نوشته‌های
زیبایتان را برایمان بفرستید تا
اولین پروازتان را در «پروانگی»
تماشا کنیم.

راه‌های ارتباطی شما برای فرستادن متن و
داستان، رایانامهٔ مجله است به نشانی:

nojavan@roshdmag.ir

یا شمارهٔ پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

نوجوان

شماره ۴ دی ۱۴۰۴

عطار و فروشنده

محمود پوروهاب

شاعران
نامی ایران

۳۰

نوجوان

شماره دی ۱۴۰۱

عطار نیشابوری، شاعر بزرگ ایرانی، بسیار پر کار بود. او کتاب‌های زیادی دارد. کتاب‌هایی پر از قصه‌ها و حکایت‌های تلخ و شیرین. حکایت‌های عرفانی، اخلاقی و حتی عاشقانه. فکر می‌کنم بعضی از قصه‌های بلندش، مثل قصهٔ «رابعه و بکتاش» را، با اصرار مردم و مشتری‌های داروهای گیاهی خود نوشته باشد. یکی از قصه‌های کوتاهش را به نام «فروشنده» از کتاب «الهی‌نامه» انتخاب کرده‌ام که در ادامه با هم می‌خوانیم.

فروشنده

گلیمی بود آن شوریده جان را
به مردی داد تا بفروشد آن را

بدو آن مرد گفت: این بس درشت است
به نرمی همچو پُشت خارپُشت است

خرید آن مرد ارزان و هم آنگاه
خریداری پدیدار آمد از راه

بدو گفتا گلیمی نرم داری؟
چنین گفتا: که دارم تا زر آری

چو زر القصه پیش آورد درویش
نهادش آن گلیم، آن مرد در پیش

بدو گفتا: گلیمی بی نظیر است
که از نرمی به عینه چون حریر است

یکی صوفی سوی او هوش می‌داشت
خریدش تا فروشش گوش می‌داشت

همی یک نعره زد گفت: ای یگانه
مرا بنشان در این صندوق‌خانه^۱

که می‌گردد حریر اینجا گلیمی
سفالی می‌شود دُر یتیمی^۲

که من در جوهر خود چون سفالم
ز صندوقت بگردد بو^۳ که حالم

...

مبین، مشنو، مگو، آلا به فرمان
که تا کافر نمیری ای مسلمان!

۱. پستو، اتاقی که در آن چیزهای مهم و گران‌قیمت نگهداری می‌شوند.

۲. مروارید بزرگ که یک دانه تنها در صدف باشد.

۳. شاید. منظور این است که شاید در آن حالم بهتر شود.

نکته مهم

موضوع این شعر «دروغ» است، و فریب مردم از راه دروغ. می‌دانیم بین همه ملت‌ها، دروغ و کلاهبرداری از راه دروغ‌گویی کاری زشت و ناپسند است؛ به‌خصوص در دین اسلام. در قرآن بارها تکرار شده که دروغ از گناهان کبیره است. به‌خصوص فروشندگان کالا که با مردم سروکار دارند، باید بیشتر مراقب گفتار و رفتار خود باشند. فروشندگانی که جنس معمولی یا ارزان قیمت را با تعریف و تمجید و تبلیغات دروغین به عنوان کالایی بسیار ارزشمند و عالی معرفی می‌کند، نه تنها مرتکب گناه دروغ‌گویی می‌شود، بلکه درآمدی که از این راه به دست آورده نیز حرام است. به همین خاطر، عطار چنین افرادی را در ردیف کافران می‌داند و می‌گوید: «گفتار و اعمال انسان باید طبق آنچه خداوند فرمان داده است باشد:

مبین، مشنو، مگو، آلا به فرمان
که تا کافر نمیری ای مسلمان!

خلاصه زندگی و آثار

فریدالدین عطار نیشابوری در اواخر قرن ششم هجری در یکی از روستاهای نیشابور به دنیا آمد. پدرش شغل عطاری داشت و او از نوجوانی از پدر راز گیاهان را آموخت و گویا تا آخر عمر شغلش همین بود. بعضی از کتاب‌هایش را در همان داروخانه سروده است. او چندین کتاب شعر دارد؛ مثل مصیبت‌نامه، الهی‌نامه، منطق‌الطیر، اسرارنامه و... روی هم رفته ۵۰ هزار بیت شعر گفته است. کتاب معروف او، «تذکره الاولیاء» به نثر است و زندگی و احوال بسیاری از عارفان بزرگ را شرح می‌دهد.

شرح قصه

یک روز صبح زود پیرمردی وارد مغازه فرش فروشی شد.
- آقا سلام. این همسایه بغلی، حاج نصرت، کی می‌آید؟
- سلام پدر جان. کمی دیر می‌آید. بفرمایید همین‌جا بنشینید تا بیاید.

پیرمرد روی چهارپایه‌ای گوشه مغازه نشست. در همین موقع زنی که گلیمی زیر بغل داشت از راه رسید. سلام کرد و گفت: «آقا ببخشید. می‌خواهم این گلیم را بفروشم. واقعا به پول آن احتیاج دارم. فروشنده گلیم را گرفت و باز کرد. دستی بر آن کشید و گفت: «وای این گلیم است یا پشت خارپشت؟! این گلیم کهنه زبر را کسی نمی‌خرد. ولی چون شما خانم باشخصیتی هستید و پول لازم دارید...»

خلاصه فروشنده با کلک به قیمت بسیار ارزان گلیم خانم را خرید و برد در پستو یا همان صندوق خانه مغازه گذاشت. همین که زن از مغازه رفت. جوانی وارد مغازه شد.
- سلام آقا! من گلیمی نرم و لطیف می‌خواهم که جنسش هم خوب باشد.

بعد به گلیم‌هایی که در کنار فرش‌ها روی هم قرار داشتند، دست کشید و گفت: «این‌ها هستند؟»
فروشنده لبخندی زد و گفت: «بله این‌ها هم خوب‌اند، ولی گلیمی خیلی عالی دارم. البته قدری گران است.»
بعد به آخر مغازه، یعنی به صندوق خانه رفت و همان گلیمی را آورد که از آن زن به قیمت ارزان خریده بود. گلیم را جلوی جوان باز کرد، دستی بر آن کشید و گفت: «ببین چه گلیمی، چه نقشی! چه طرحی! چقدر ظریف است! دست بزن مثل حریر نرم و لطیف است...»

خلاصه با کلی تعریف همان گلیم را به قیمت خیلی گران فروخت. پیرمرد توی مغازه که شاهد همه چیز بود و از کار فروشنده خیلی تعجب کرده بود، تکیه به عصا داد و از جا بلند شد و گفت: «می‌شود مرا هم لحظه‌ای توی صندوق خانه بگذارید؟!»

فروشنده گفت: «چه می‌گویی پدر جان؟ مگر چه شده؟!»
- وقتی گلیمی کهنه و ضخیم در یک لحظه در صندوق خانه به حریر تبدیل می‌شود، لابد من پیرمرد هم جوان می‌شوم! پیرمرد درحالی که داشت از مغازه بیرون می‌رفت، با عصبانیت ادامه داد: «از خدا شرم نمی‌کنی؟ اینجا فروشگاه فرش است یا فروشگاه دروغ؟!»





مرزهای قرمز من

حسین امینی پویا

رسم
زندگی

۳۲

نوجوان

شماره ۱۴۵

هر آدمی در زندگی اجتماعی خود با افراد زیادی در ارتباط است. بخش عمده‌ای از ارتباطات ما با افرادی است که هر روز در کوچه و خیابان، مدرسه، مسجد و مغازه و در فضای مجازی با آن‌ها مواجه می‌شویم.

زندگی ما نوجوانان نیز پر از این نوع ارتباطات است. به‌خصوص که با فاصله‌گرفتن از دوران کودکی، داریم استقلال بیشتری را تجربه می‌کنیم. ما که کم‌کم از فضای خانه خارج و وارد اجتماع می‌شویم، باید بدانیم حضور در اجتماع امری ساده و تنها به معنای کنارهم‌بودن نیست. باید بدانیم بیرون از خانه دنیایی متفاوت با خانه وجود دارد؛ دنیایی که در آن آدم‌های مختلف با فرهنگ‌های گوناگون و فکرها و سلیقه‌های متفاوت زندگی می‌کنند. پس باید یاد بگیریم که با دیگران چگونه رفتار کنیم. باید بلد باشیم در کوچه و خیابان، در صف نانوایی، در آرایشگاه، و در اتوبوس و مترو با افراد غریبه و آشنا چطور روبه‌رو شویم.

بله مهارت برخورد درست با افراد متفاوت در سطح جامعه برای ما نوجوانان که تازه پا به دنیای بزرگ‌ترها گذاشته‌ایم ضروری است؛ چرا که آینده ما تا حدود زیادی به شکل حضور ما در اجتماع وابسته است.

باید بدانیم بیرون از خانه همیشه ایمن نیست و اگر بدون آگاهی با افراد گوناگون روبه‌رو شویم، گاه ممکن است دچار دردسر شویم. پس باید بلد باشیم در خلال ارتباط با دیگران از خودمان مراقبت کنیم.

برای این کار باید بین خود و افراد دیگر محدوده و مرزهای ارتباطی تنظیم کنیم؛ محدوده‌ای که در آن هم خودمان احساس آرامش کنیم، هم به حقوق طرف مقابل احترام بگذاریم. بدین گونه است که می‌توانیم ارتباطی سالم، محترمانه، انسانی و ایمن را با دیگران شکل دهیم.

مرزهای ارتباطی با افراد ناآشنا در کوچه و خیابان

هر روز در سطح شهر در فضای بیرون از خانه با افرادی از رهگذرها گرفته تا

راننده تاکسی، از کارگر ساختمانی تا فروشنده‌های دوره گرد روبه‌رو می‌شویم و باید بدانیم در ارتباط با آن‌ها چه برخوردی باید داشت. درست است که برخورد اولیه با هر کسی باید محترمانه باشد و همراه با ادب، اما روشن است که باید در برخورد با آن‌ها حد و حدودی را رعایت کرد؛ چرا که نمی‌شود به همه اعتماد کرد.

به نظر شما افراد غریبه و ناآشنایی که با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم، همه خوب و قابل اعتماد هستند؟ آری به هر کسی نمی‌شود اعتماد کرد. اعتماد نیازمند زمان و شناخت است. هر کسی که مهربان به نظر می‌آید، لزوماً آدم مهربان و خوبی نیست. بعضی‌ها تنها ظاهر خوب و غلط‌اندازی دارند. باید بدانی هر سلامی نشانه دوستی نیست. پس در ارتباط با دیگران باید عاقلانه رفتار کرد و مراقب بود. باید یسار بگیری چطور می‌توانی در برابر خطرهای احتمالی ایمن بمانی، بدون اینکه خدای نکرده به همه بدبین باشی یا گوشه‌گیر شوی.

رعایت کرد. یا اگر غریبه‌ای در گذر از خیابان خودرویش را نگه داشت و نشانی جایی را پرسید، اگر می‌توانی کمکش کنی، با احتیاط و با فاصله لازم راهنمایی‌اش کن. لزومی ندارد مثل بعضی‌ها جلو بدوی، از پنجره خودروی او آویزان شوی و به او نشانی بدهی.

مرز عاطفی

نباید اجازه بدهی غریبه‌ای با تعریف و تمجید از تو و با حرف‌های صمیمانه دیگر، وارد حریم عاطفی‌ات شود. صمیمیت نیز نیازمند زمان و شناخت است. پس در این گونه موارد نیز باید احتیاط را رعایت کنی. یادت باشد کسی که توی خیابان خیلی زود با تو صمیمی

مرز گفت‌وگو

با غریبه‌ها باید تلاش کنی فقط در محدوده موضوع‌های معمولی و ضروری صحبت کنی. فرض کنید در کوچه ایستاده‌ایم و غریبه‌ای نشانی می‌پرسد، یا در فروشگاه فرد ناآشنایی در مورد حال و هوای قیمت‌ها با ما هم‌کلام می‌شود، یا پیرمردی در مورد چند و چون کیفیت کالایی با ما صحبت می‌کند. باید توجه داشته باشیم، در گفت‌وگو با این آدم‌های غریبه از گفت‌وگو و گپ طولانی و دادن اطلاعات شخصی مثل نشانی خانه، شماره تلفن یا توضیح مسئله‌های خانوادگی خودداری کنیم.

مرز فیزیکی

همیشه در برخورد با افراد ناآشنا، فاصله فیزیکی مناسب را باید حفظ کرد. به‌فرض غریبه‌ای خیلی به ما نزدیک شده و دستانش را روی شانه‌های ما گذاشته است. معلوم است که باید با فاصله گرفتن از او واکنش نشان بدهیم. به هر حال همیشه فاصله مناسب را باید

اما مرزهای ارتباطی با مغازه‌دار مرز گفت‌وگو

گفت‌وگوی ما با مغازه‌دار باید در حد معمول و در مورد خرید و فروش، فرضاً در مورد قیمت و کیفیت کالا یا اطلاعات مربوط به جنس‌ها باشد. گفت‌وگو در مورد مسئله‌های شخصی ما، مثل خانواده، درآمد یا مسئله‌های خصوصی دیگر، ضرورتی ندارد و ممکن است باعث سوءاستفاد شود.

مرز احترامی

ارتباط با مغازه‌دار باید در حد ضرورت و محترمانه باشد. هنگام ورود و خروج سلام کردن، تشکر از خرید و خداحافظی، نشانه‌ی ادب است. مغازه‌دار نیز باید با ما به‌عنوان مشتری احترام‌آمیز برخورد کند. اما نباید صمیمیتی غیرضروری شکل بگیرد. این کار ممکن است مرزها را از بین ببرد و برای ما مشکل ایجاد کند.

لزومی ندارد با مغازه‌دار زیاد خودمانی شوی. مثلاً با او شوخی کنی. یادت باشد اگر حد نگره‌داری، او هم تو را جدی‌تر می‌گیرد. پس حق نداری در مغازه بنشینی و وقت بگذرانی و یا با مغازه‌دار بزرگ‌تر از خودت شوخی کنی. یادت باشد صمیمیت بیش از حد ممکن است باعث سوءاستفاده شود. به‌هرحال تو مشتری هستی و او فروشنده و رابطه شما باید مرز داشته باشد؛ نباید کاری کنی که این نظم به هم بخورد.

اگر دیدی مغازه‌داری رفتار نامناسبی دارد، مثلاً نگاه‌های آزاردهنده‌ای به تو دارد، یا شوخی نامناسبی می‌کند، علامت خطر است و حواست باشد که دیگر به سراغ مغازه او نروی.

مرز عاطفی و احساسی

نباید اجازه بدهی مغازه‌دار یا کارگر مغازه بیش از حد وارد زندگی تو شود و با تو صمیمیت پیدا کند. برخورد احساسی مغازه‌دار و اینکه با اصرار از تو بخواهد که با یکدیگر دوست شوید و بیرون از مغازه هم یکدیگر را ببینید، نشانه‌ی خوبی نیست و می‌تواند برای تو مشکل ایجاد کند. باید احساس خطر کنی و از او فاصله بگیری. یعنی دیگر از او خرید نکنی.

البته از ابتدا نباید بگذاری صمیمیت غیرضروری و اضافی شکل بگیرد. این صمیمیت زیادی است که مرزها را از بین می‌برد و برایت دردسر ایجاد می‌کند.

مرز مالی

حساب و کتاب ما با مغازه‌دارها باید شفاف و روشن باشد. پس قرض گرفتن یا خرید نسیه تنها با اطلاع و اجازه خانواده باید انجام شود. اگر مغازه‌دار پیشنهاد بدهد که جنسی را ببری و بعداً پولش را حساب کنی، ممکن است برای تو در آینده دردسر ایجاد کند. باید آن را رد کنی و نپذیری.

چند نکته مهم دیگر

- اگر مغازه‌ای به‌فرض دو طبقه دارد، یادت باشد وقتی تنها هستی طبقه بالای مغازه جای مناسبی برای حضور نوجوان نیست.
- اگر فروشنده مرد است ترجیح دارد دختر نوجوان تنها وارد مغازه نشود؛ به‌خصوص اگر مغازه در آن لحظه مشتری دیگری نداشته باشد.
- می‌بینید اگر مرزهای ارتباطی بین ما و مغازه‌دارها رعایت شود، هم ما به عنوان خریدار احساس امنیت می‌کنیم، هم مغازه‌دارها می‌توانند با آرامش کارشان را انجام دهند.

می‌شود، ممکن است به‌دنبال سوءاستفاده باشد. پس باید مرز رفتاری مناسبی با غریبه‌ها داشت. یعنی اگر غریبه‌ای خواست با تو خصوصی صحبت کند، خیلی رک و ساده بگو من با شما حرف خصوصی ندارم. یا اگر هدیه‌ای به تو تعارف کرد، آن را محترمانه رد کن. هیچ وقت دعوت یا پیشنهاد هیچ غریبه‌ای را برای حضور در محل خلوت و ناآشنا نپذیر؛ حتی اگر پیرمردی باشد و بگوید که به کمک نیاز دارد.

جای خلوت یا تاریک مثل پشت مغازه، کوچه فرعی یا طبقه بالای مغازه، جای مناسبی برای همراهی با غریبه‌ها نیست. دربرابر این نوع درخواست‌ها باید بدون رودربایستی و با صراحت پاسخ منفی بدهی و از آن محل دور شوی. به بهانه‌های غیرعادی نیز اعتماد نکن. اگر غریبه‌ای گفت بیا چیز عجیبی نشانت بدهم، یا اینکه پدرت و مادرت گفته‌اند به دنبال بیایم، معلوم است که نباید به‌راحتی اعتماد کنی. همان طور که گفتیم اعتماد چیزی است که به‌تدریج و با شناخت به‌وجود می‌آید، نه به یک‌باره.

مرزهای ارتباطی با مغازه‌دار

رفتن به مغازه و خرید از آنجا جزئی از زندگی روزمره ماست، ولی باید دانست اگر مرزهای رفتاری در آن رعایت نشود، ممکن است باعث بی‌نظمی، سوء تفاهم، بی‌احترامی یا حتی خطر شود و مشکلاتی را برآید به‌وجود آورد. رابطه ما با مغازه‌دار یکی از اولین تجربه‌های تعامل اجتماعی ما نوجوانان به حساب می‌آید، پس بهتر است شیوه درست آن را یاد بگیریم.

درست است که مغازه‌دار چندان غریبه به حساب نمی‌آید، چون به‌هرحال نسبتاً آشنا و در محل شناخته شده است، اما از طرف دیگر، برای ما با غریبه‌ها چندان تفاوتی ندارند. از این رو باید مرزهای ارتباطی ما با او میان صمیمیت و احتیاط تنظیم شود. یعنی رابطه ما با او، باید بین دو حالت نه خیلی صمیمی و نه چندان خشک، در نوسان باشد.



خاطرات طالوت

مطهره طاهری

بدای خدا

۳۴

نوجوان
شماره ۱۴۰۱

شب‌هایی که من به آن‌ها عادت داشتم، زمین روشن داشت و آسمان تاریک، ولی اینجا آن قدر تاریک است که دست‌هایم را به‌سختی می‌بینم. در حالی که وقتی به آسمان نگاه می‌کنم، بی‌شمار نقطه درخشان آن بالاست. سرمای شب کویر لرز می‌اندازد به تنم. روی بام مسجد مانده‌ام به امید اینکه گوشی‌ام آنتن بدهد.

«دینگ»، صفحه گوشی با نور آبی روشن می‌شود. خدا خدا می‌کنم که هم‌سرم باشد و بگوید دارد می‌آید. صفحه را که بالا می‌کشم، او نیست. مدیر یک کانال در فضای مجازی است که قبلاً از من خواسته بود وقتی به افتتاحیه هتل می‌روم، چند عکس جنجالی از رابطه‌های خصوصی بازیگرها برایش جور کنم. پول خوبی هم می‌داد.

- پس چی شد؟ چرا عکس‌ها رو نفرستادی؟

باد سرد صدای پارس سگ‌های وحشی را با خود می‌آورد و باعث می‌شود موهای پشت گردنم سیخ شوند. یادم می‌آید که وسوسه شده بودم عکس‌هایی را که خواسته برایش جور کنم. حساب می‌کردم که با پولش چه کارهایی می‌شود کرد. هر چند که خودم هم می‌دانستم این کار درست نیست. صفحه گوشی را خاموش می‌کنم و چشم می‌دوزم به ستاره‌ها که مثل لشکری با زره‌های براق در دشت بالای سرم پراکنده بودند. یاد آیاتی از قرآن می‌افتم که دیروز از داستان حضرت طالوت خوانده بودم. چشم‌هایم را می‌بندم و سعی می‌کنم دعای طالوت را به خاطر آورم. جهان تاریک می‌شود.

با تابوت عهد از راه می‌رسه. همین اتفاق هم افتاد. گرچه بیشترشون هیچ وقت فرمان نبردند.

طالوت: من که نه، خداوند یک نشانه برای بنی‌اسرائیل گذاشت: تابوت عهد. از قبل بهشون گفته بود که پادشاهتون با تابوت عهد از راه می‌رسه. همین اتفاق هم افتاد. گرچه بیشترشون هیچ وقت فرمان نبردند.

من: برای مخاطبان ما از تابوت عهد می‌گید؟

طالوت: بله، یه جعبه چوبی بود که بنی‌اسرائیل قرن‌ها لوح‌های ده فرمان و عصای حضرت موسی رو توی اون نگه می‌داشتن. این جعبه رو همیشه تو جنگ‌ها همراه خودشون می‌بردن؛ چون برکت و آرامش می‌آورد. اما کم‌کم بهش بی‌توجهی کردند و تابوت دست دشمنانمون افتاد! جالب اینجا بود که تابوت عهد برای دشمنان بداقبالی می‌آورد. این شد که بستنش به دوتا گاو^۲ که از شهر بیرنشن بیرون^۳ بهمون وقت که مردم از نشانه پادشاهی من می‌پرسند، فرشته‌ها تابوت رو می‌یارن. اون گاوها به اذن خدا و با هدایت ملائک سر می‌رسند.

من: حالا وظیفه شما به عنوان پادشاه چی بود؟

طالوت: رهبری جنگ با سپاه ترسناک جالوت. خود بنی‌اسرائیل از خدا خواستن که براشون پادشاه تعیین کنه. جالوت اون‌ها رو از سرزمینشون بیرون کرده بود و خیلی‌ها رو هم کشته بود^۴. ولی وقتی قرار شد بریم جنگ، یک عده بهانه آوردن و نیومدن.

من: پس این جوری مجبور شدید با افراد کمتری به جنگ برید و شانس پیروزی شما کمتر هم شد.

طالوت: بله. بعدش هم وقتی توی راه به نهر آب رسیدیم، خداوند دستور داد که کسی از آب نهر نخوره، یا اگر می‌خوره، از یه کف دست بیشتر نباشه. ولی همه حسابی تشنه بودیم. پس بیشتر افراد پریدند تو آب و تا

من: سلام عالی‌جناب! خیلی ممنونم که وقت گذاشتید با ما صحبت کنید. شما از گمنامی به پادشاهی رسیدید. شاید بتونید رمز موفقیتتون رو به ما بگید.

طالوت: سلام. بله من طالوت هستم، پادشاه بنی‌اسرائیل. ولی لطفاً من رو عالی‌جناب صدا نزنید. پادشاهان الهی مثل پادشاهان دیگه نیستن. این مقام رو خدا بهم داده. من نه پیامبرزاده‌ام، نه پادشاهزاده، نه با ثروت و قدرت و به زور به اینجا رسیدم.

من: خب چی شد که خدا بین اون همه آدم شما رو انتخاب کرد؟

طالوت: دقیقاً همین سؤال رو مخالفان پادشاهی‌ام مطرح می‌کردند.

من: اوه، پس مخالفانی هم داشتید!

طالوت: بله، بعضی‌ها می‌گفتند: «چوپان رو چه به پادشاهی! مگه بزرگان و ثروتمندان شهر مَرَدند که یه آدم گمنام پادشاه بشه؟!» ولی خداوند من رو انتخاب کرد، چون در علم و قدرت بدنی، از بقیه برتر بودم^۱.

من: عجب! خب چطور قانعشون کردید؟

طالوت: من که نه، خداوند یک نشانه برای بنی‌اسرائیل گذاشت: تابوت عهد. از قبل بهشون گفته بود که پادشاهتون

گفت‌وگو
با پادشاه
جنگاور،
طالوت



تونستند خوردند. تعداد کمی موندند که یا اصلاً از آب نخوردند یا فقط لبی تر کردند. ما هم کسانی رو که سیراب شده بودند همون جا گذاشتیم و رفتیم.

من: چه امتحان عجیبی! آخه چرا نباید آب می خوردند؟ مگه می شه تشنه به جنگ رفت؟!

طالوت: حرف شنوی از فرمانده تو جنگ خیلی مهمه. کسانی که در برابر وسوسه آب نتونستن مقاومت کنند و از دستور فرمانده سرپیچی کردند، معلومه که وسط میدون جنگ، وقتی پای مرگ و زندگی در میونه، باز هم سرپیچی و خیانت می کنند. تازه حتی کسانی که فقط لبی تر کرده بودند هم با دیدن جالوت و سپاهش ترسیدند.

من: به نظرتون چرا اون عده نتونستند در برابر وسوسه نوشیدن مقاومت کنند؟

طالوت: من فکر می کنم اعمال گذشته افراد روی رفتار شون در اون لحظه خاص تأثیر گذاشته.^۶ کسانی که همیشه از اعمالشون مراقبت کردند و جلوی وسوسه های کوچیک تو زندگی روزمره وایساند، می تونند تو اون زمان خاص هم مقاومت کنند. برعکس کسانی که تسلیم وسوسه های کوچیک می شن، از سپاه خدا جا می موندن.

من: فکر می کنم این قضیه برای همه درسه. نوجوان های امروز هم ممکنه باهانش مواجه بشن.

طالوت: نکته همین جاست. دیدن به عکس که خودت می دونی نباید ببینی، فرستادن به پیام که می دونی نباید بفروستی، به تقلب کوچیک تو امتحان که فکر می کنی به کسی آسیب نمی رسونه، و خیلی وسوسه های کوچیک که شاید به نظر مهم نیان، باعث می شن که آدم توی اون لحظه حساس از سپاه خدا جا بمونه. می دونی نکته اش کجاست؟ اینکه خدا برای پیروزی به شما نیاز نداره، شما بیشتر به بودن تو سپاه خدا نیاز دارید.

من: داستان شما و سپاهتون چی شد؟

طالوت: ما با به تعداد کم سرباز که تشنه هم بودند رسیدیم به سپاه جالوت که از این سر دشت تا اون سرش، دور جالوت رو گرفته بودند

و خودش هم یک یاقوت درشت سرخ بزرگ به پیشونیش بسته بود که بهش ابهت می داد.^۷ به عده از افراد ترسیدند و گفتند: ما امروز توان مقابله با این سپاه رو نداریم، ولی اونایی که هیچ آبی نخورده بودند گفتند قبلاً هم خیلی پیش اومده که افراد کمی به سپاه بزرگی غلبه کنند.^۸

من: من اگه بودم که حتماً می ترسیدم.

طالوت: بله جالوت خیلی درشت و قوی بود. سوار یک فیل هم شده بود.^۹ روایت امام صادق علیه السلام) و هر کس که بهش نزدیک می شد، خیلی سریع کشته می شد. این شد که با تمام وجود از خدا خواستم به ما صبر بده، دل هامون رو محکم و شجاع کنه و پیروز مون کنه.^{۱۰} همین طور هم شد. داوود که آن وقت نوجوان بود، با سنگ و قلاب جالوت رو کشت. سنگ خورد درست وسط نگین رو و پیشونیش، خردش کرد. سپاهش از ترس پراکنده شدند. این شد که این بار هم به یاری خدا سپاهی با تعداد کم سپاه بزرگتری رو شکست داد.

من: به نظرتون داوود چطور موفق شد این کار رو بکنه؟

طالوت: ظاهراً عادت داشت با همون قلاب سنگ حیوانات وحشی رو تو صحرا از گله گوسفندانش دور کنه، ولی من فکر می کنم علت اصلیش ایمان قوی داوود بود و اینکه هرچی که داشت رو برای نبرد در راه خدا به کار گرفت. هر چند که به خاطر سن کمش برای جنگ فرستاده نشده بود و فقط اومده بود برای برادرهای بزرگترش غذا بیاره، اما با ایمان قوی تمام تلاش خودش رو کرد. خداوند هم بهش سه تا چیز داد: علم، پادشاهی و پیامبری.

من: ناراحت نشدید که خداوند پادشاهی رو بعد از شما به داوود داد؟

طالوت: نه، چرا ناراحت بشم؟! همون طور که خدا پادشاهی رو به من که یک چوپان بودم داد، پادشاهیش را به هر کس بخواد می ده.^{۱۱} پادشاهی عالم مال خداست.^{۱۲}

من: واقعاً جالب بود. نکته دیگه ای هم هست که بخواید به مخاطب های ما بگید؟

طالوت: همه بنی اسرائیل توسط قوم جالوت آزار می دیدند. به عده رفتند جنگ و خیلی ها نرفتند. از بین همون ها هم تعداد کمی از فرمان خدا تبعیت کردند و آب نخوردند. آخر سر هم فقط یک نفر جالوت رو کشت، ولی همه قوم از شر جالوت رها شدند. همیشه همین طوره. خدا فساد بعضی از مردم رو با بعضی دیگه خنثا می کنه.^{۱۳} شاید همین الان به عده دارن می جنگند که جامعه اتون امنیت داره. یکی خیلی سخت درس خونده و تلاش کرده و حالا کل جامعه از نتیجه علمش دارن استفاده می کنند. یکی دعایی کرده که بلا از جامعه دور شده.^{۱۴} درسته که همه بنی اسرائیل از نتیجه عمل داوود بهره بردن، اما خود داوود به مقامی رسید که هیچ کدوم از اون ها تصورش رو هم نمی کردند. هر قدر هم نهر وسوسه ها زلال به نظر برسند از شون ننوشید. در راه خدا تلاش کنید^{۱۵}، خدا چند برابر بهتون پاداش می ده^{۱۶} مثل پادشاه داوود که علم و پادشاهی و پیامبری بود.

من: خیلی ممنون که وقت گذاشتید.

گوشی باز دینگ صدا می ده: «پس چی شد؟ ببین! من تو مجله تون آشنا دارم. همکاری نکنی، کاری می کنم که اخراجت کنند!»

در دل خدا را شکر می کنم که به آن مهمانی افتتاحیه نرفتم. پیامش را پاک می کنم. زیر لب زمزمه می کنم: «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.»

پی نوشت

- (۱) سوره بقره آیه ۲۴۶
- (۲) تفسیر اهل بیت (ع) ج ۲، ص ۲۶۸
- (۳) الکافی، ج ۸، ص ۳۱۷
- (۴) ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن،
- (۵) سوره بقره آیه ۲۴۸
- (۶) سوره بقره آیه ۲۴۶
- (۷) آیه ۱۵۵ سوره آل عمران
- (۸) آیه ۲۴۹ سوره بقره
- (۹) بحار النوار جلد ۱۳۳ صفحه ۴۴۱: روایت امام صادق (ع)
- (۱۰) سوره بقره، آیه ۲۵۰
- (۱۱) سوره بقره، آیه ۲۴۷
- (۱۲) سوره آل عمران، آیه ۱۸۹
- (۱۳) سوره بقره، آیه ۲۵۲
- (۱۴) تفسیر اهل بیت (علیهم السلام)، ج ۲، ص ۲۷۸
- (۱۵) سوره بقره، آیه ۲۴۴
- (۱۶) سوره بقره، آیه ۲۴۵



هنرِ راه رفتن

حبیب یوسفزاده

- اگر به‌طور گروهی حرکت می‌کنید، اعضای گروه باید سرعت خود را با سرعت ضعیف‌ترین عضو گروه تنظیم کنند. البته لازم نیست هی سرش منت بگذارید و شرمندеш کنید. - موقع پیمایش، برای اکسیژن‌رسانی بهتر به اندام‌ها، باید مرتب نفس عمیق بکشیم. بهتر است دم از بینی و بازدم از دهان انجام شود. یادتان باشد با افزایش ارتفاع، هوا رقیق‌تر و اکسیژن کمتر می‌شود. برای همین اگر در ارتفاعات بالای سه‌هزار متر، احساس سردرد و تهوع کردید، فوراً ارتفاع خود را کم کنید؛ وگرنه ممکن است دچار ارتفاع‌زدگی شوید و کار به جاهای باریک بکشد.

- در شیب‌های تند (سر بالایی یا سر پایینی) حتماً از یک جفت چوب‌دستی یا باتوم کوه‌نوردی استفاده کنید تا از فشار زیاد به زانوها و مچ‌های پا کاسته شود و تعادل بهتری داشته باشید.

- موقع راه‌رفتن بگذارید ابتدا کف یک پا کاملاً روی زمین مستقر شود، بعد پای دیگر را بردارید. یادتان باشد عجله کار شیطان است و هر چه تمرکز بیشتری داشته باشید، امکان سرخوردن و افتادن کمتر می‌شود.

- هر از گاه با توجه به توان جسمی خودتان کمی استراحت کنید. مثلاً بعد از هر ساعت راه‌پیمایی، پنج دقیقه نفس تازه کنید و جره‌ای آب بنوشید. خوردن تنقلاتی مثل کشمش، بادام و بیسکویت هم می‌تواند انرژی بدنتان را شارژ کند.

- موقع پایین‌آمدن از شیب، فشار زیادی به زانوها وارد می‌شود. برای همین بهتر است مسیر را به صورت زیگزاگ طی کنید. همچنین لازم است بند کفش‌ها را خوب سفت کنید تا ناخن‌های انگشتان پا ساییده نشوند و درد نگیرند.

همچنین موقع پایین‌آمدن از کوه مثل کسی که عصا قورت داده، سیخ‌سیخ راه نروید. بلکه زانوها را کمی خم کنید تا انعطاف بیشتری داشته باشند و کمتر آسیب ببینند.

- در سرازیرها از دویدن و سرعت‌گرفتن خودداری کنید، چون خیلی‌ها این‌طوری به فنا رفته‌اند!

- اگر در مسیر خلوتی حرکت می‌کنید، هر از گاه نشانه‌ای بگذارید تا موقع برگشتن راه را گم نکنید. مثلاً می‌توانید



بعضی‌ها فکر می‌کنند راه رفتن آسان‌ترین کار دنیاست. کافی است مرتب گام برداریم و پس از مدتی به مقصد برسیم. اما در طبیعت و به‌ویژه هنگام کوه‌نوردی اوضاع کمی فرق می‌کند. وقتی از شیب بالا می‌رویم، ماهیچه‌های ما فشار بیشتری تحمل می‌کنند و برای اینکه زود خسته نشوند، لازم است اکسیژن بیشتری به آن‌ها برسد. برای رساندن اکسیژن از طریق گلبول‌های قرمز، باید جریان خون زیادتر شود و برای زیاد شدن گردش خون، ضربان قلب باید بالا برود. اما توان قلب هم حدی دارد و باید آهنگ (ریتم) آن را طوری تنظیم کنیم که بیش از اندازه به تپش نیفتد و کار دستانمان ندهد.

اگر چوب‌دستی در زمین فرو رفت، خطر بیخ گوشتان است.
- موقع عبور از رودخانه‌های پر آب، چند نفر دور هم حلقه بزنید و دست‌ها را روی شانه‌های یکدیگر قرار دهید. این‌طوری مقاومت شما در برابر جریان آب بیشتر می‌شود. ضمناً داشتن تکیه‌گاهی مانند یک چوب‌دستی می‌تواند به حفظ تعادل شما کمک کند. همچنین پاها را کمی از هم باز کنید و قدم‌های ریز بردارید تا تعادل بهتری داشته باشید. یادتان باشد خودتان را عمود بر عرض رودخانه نکنید و از آن سیخکی رد نشوید. بلکه بکوشید عرض رودخانه را رو به جریان آب و به صورت مورب قطع کنید.

- اگر قسمت شد و در باتلاق گیر افتادید، آرامش خود را حفظ کنید و الکی تقلا نکنید. هر چه بیشتر تقلا کنید، بیشتر فرو می‌روید. بهتر است قبل از هر چیز کوله را از خودتان جدا کنید، بعد سرتان را به عقب ببرید و دست‌ها و پاها را مثل قورباغه از هم باز کنید تا سطح تماس بدن‌تان با گل و لای بیشتر شود. بعد به به‌آرامی با دست‌ها پارو بزنید و خودتان را به زمین سفت برسانید. اگر کسی همراهتان است، از او بخواهید یک تکه طناب، باتوم یا شاخه درختی را به طرف شما دراز کند و از آنجا بیرون‌تان بکشد. فقط مراقب باشید او را به درون نکشید!

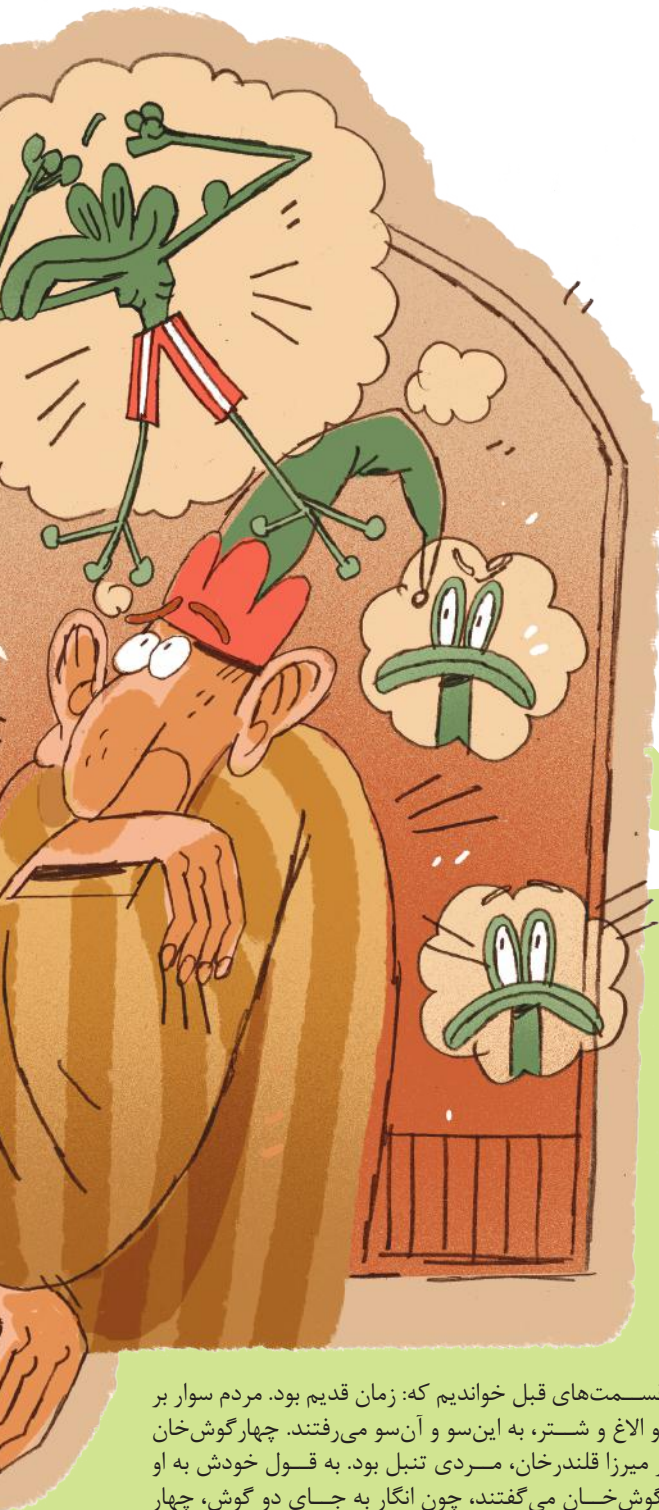
- اگر گروهی حرکت می‌کنید، فاصله افراد نباید از یکدیگر زیاد شود. بهتر است پشت سر هم و به فاصله چند قدم از یکدیگر حرکت کنید تا اگر یک نفر پایش لغزید یا سنگ از زیر پایش در رفت، به نفر عقبی صدمه‌ای نرسد.

سعی کنید از مسیرهای قبلی پاكوب استفاده کنید و برای احداث مسیرهای جدید، مارکوپولو بازی لگدمال نکنید. همچنین انسانیت حکم می‌کند مراقب حشرات و لانه مورچه‌های مسیر باشیم تا به نفرین آن‌ها گرفتار نشویم.



نوارهای پارچه‌ای به شاخه‌ها گره بزنید یا گِپ‌های سنگ روی هم بچینید. همچنین بهتر است گاهی به پشت‌سر خود نگاهی بیندازید تا تصویر مسیر برگشت در ذهنتان باشد.
- اگر ناگهان حس کردید پاهایتان تا مُچ در زمین فرو می‌روند، فوری ترمز و مسیرتان را عوض کنید. باتلاق و شن‌های روان با کسی شوخی ندارند. در جاهای مشکوک، مسیر را اول با یک چوب‌دستی امتحان کنید، بعد جلو بروید.





چهارگوش
خان

۳۸

قورباغه لاغر

مجید ملا محمدی

نوجوان

شماره ۴ دی ۱۴۰۲

در قسمت‌های قبل خواندیم که: زمان قدیم بود. مردم سوار بر اسب و الاغ و شتر، به این سو و آن سو می‌رفتند. چهارگوش خان پسر میرزا قلندر خان، مردی تنبل بود. به قول خودش به او چهارگوش خان می‌گفتند، چون انگار به جای دو گوش، چهار گوش داشت. یعنی گوش‌هایش برای شنیدن حرف آدم‌ها و فضولی در کار آن‌ها، خیلی تیز بود. او بی‌کار و بی‌خیال، در محله‌های شهر پرسه می‌زد و هر بار برایش اتفاقی می‌افتاد...



آن روز چهارگوش خان خسته و بی‌رمق پا به خانه گذاشت. ننه‌ثریا با شوق زیادی به استقبالش رفت. چهارگوش خان دولادولا رفت طرف اتاق. ننه‌ثریا گفت: «سلام مرد پرتوان خسته نباشی!» چهارگوش خان با صدایی نازک جواب داد: «آی ننه! بیچاره شدم! دست و پایم له و لورده شد! این چه کاری بود که من سراغ

امام علی (ع) فرموده‌اند:
بر شما باد به تلاش و کوشش و آمادگی و مهیا شدن...
از خطبه ۲۳۰ نهج البلاغه

به خواسته خودش خواهد رسید. هر چیزی با توان و صبر و حوصله به نتیجه می‌رسد، نه هول‌هولگی و بدون زحمت! به قول معروف: هر چند مؤثر است باران، تا دانه نیفتنی نروید! مگر نشنیده‌ای؟! آهای پسر با تو هستم! مگر نشنیده‌ای?!»

چهارگوش خان هاج و واج پرسید: «چه چیزی را؟!»

ننه گفت: «قصه قورباغه لاغر را؟»

چهارگوش خان گفت: «نه، به خدا ننه نشنیده‌ام!»

ننه ثریا گفت: «چند تا قورباغه داشتند از جنگلی می‌گذشتند که ناگهان دوتا از آن‌ها زیر پایشان خالی شد و داخل چاه عمیقی افتادند. بقیه دور چاه ایستادند و داد زدند: تلاش بی‌فایده است. شما به‌زودی می‌میرید!

آن دو دست‌به‌کار شدند. هر چه زور داشتند به کار بردند تا بالا بیایند. به‌زودی یکی از قورباغه‌ها خسته شد و از حال رفت و ته چاه افتاد. اما آن دومی با اینکه لاغر بود، از توان خود استفاده کرد. هی خودش را بالا کشید بالا کشید بالا کشید، تا از چاه بیرون آمد. بقیه برای او کف زدند و هورا کشیدند. رئیس قورباغه‌ها گفت: تو که ناتوان و ضعیف بودی، چطور شد خودت را نجات دادی؟!»

قورباغه لاغر جواب داد: من فکر می‌کردم شما دارید آن بالا مرا تشویق می‌کنید. به همین خاطر از بقیه توان خودم استفاده کردم، از خستگی نترسیدم و خودم را بالا کشیدم.»
چهارگوش خان چشم‌هایش گرد و باز بود و داشت به ننه نگاه می‌کرد. ننه خندید و گفت: «آدم از توان خودش باید استفاده کند. هر کسی به اندازه‌ای توانمند است. فقط باید صبر و حوصله داشت و از توان خود برای کار به‌خوبی استفاده کرد. حالا حکایت حکایت توسست. از تو حرکت از خدا برکت پسر جان!»

آن رفتیم؟! چقدر سخت بود!»

بعد به اتاق رفت و اندام خود را بر پشتی پرشده از پشم شتر رها کرد. ننه‌ثریا با چشم‌های ریز و به‌گودی نشسته‌اش خوب به او خیره شد و گفت: «خب بگو ببینم کار امروزت چطور بود؟ حتماً کار عصاره را خوب یاد گرفتی!»

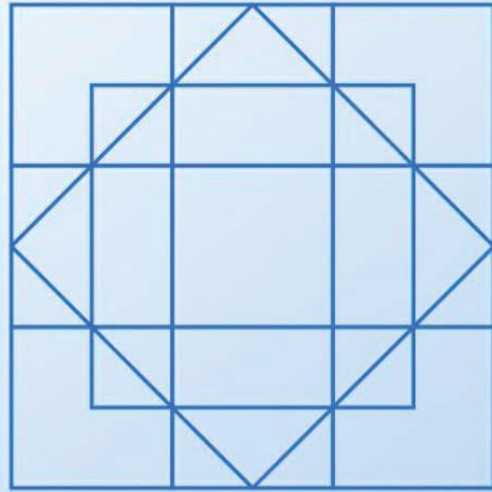
چهارگوش خان خواب‌و‌بیدار بود که جواب داد: «نه ننه... عصاره... کار سختیه... کاش اوستا بودم و... فقط... فقط می‌نشستم و به کارگراها زل می‌زدم.»

ننه‌ثریا خندید گفت: «خب تو توان یادگرفتن کار جدید را داری. فقط اگر حوصله کنی ان‌شاءالله چند ماه دیگر اوستا خواهی شد.»

نه ننه! ای وای، نه!... چند ماه نه! به خدا من می‌خواهم همین دو سه روزه اوستا بشوم. چون اصلاً حوصله ندارم صبر کنم.

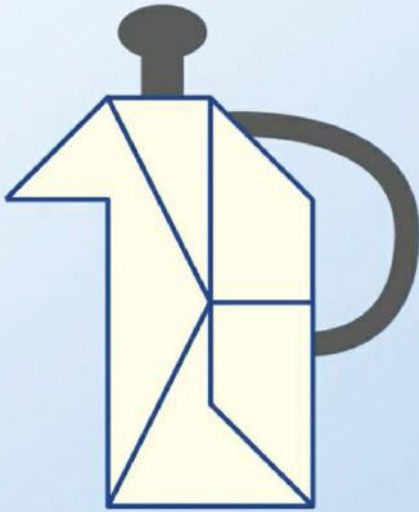
ننه دوباره خندید و گفت: «نه ننه جان، این راه باید طی بشود. اگر آدم پرتوان بود و تحمل و صبر داشت، حتماً

این شکل الگویی از چندین مربع را نشان می‌دهد. آیا می‌توانید تعداد مربع‌های آن را بشمارید و حدس بزنید چنداناست؟



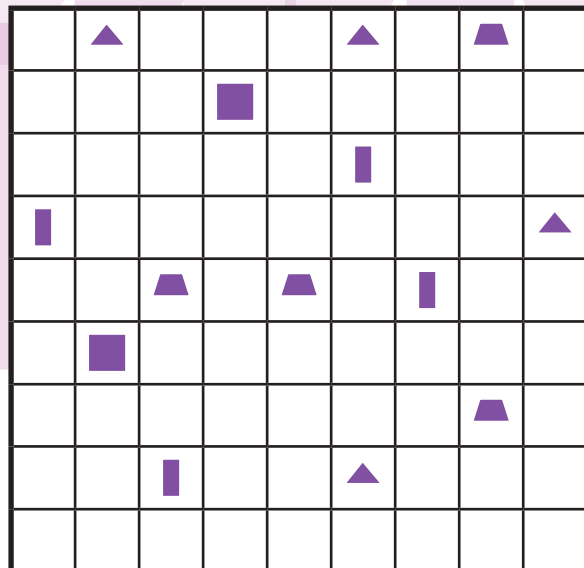
۲

این قوری چای از پنج بخش تشکیل شده است. آیا می‌توانید این بخش‌ها را جدا کنید و دوباره کنار هم قرار دهید و با آن‌ها حرف T انگلیسی را درست کنید؟



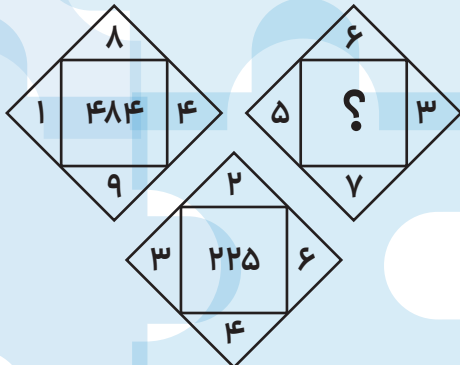
۳

آیا می‌توانید با استفاده از خط‌های افقی، عمودی و مایل این شبکه مربع شکل، شبکه را طوری تقسیم‌بندی کنید که شکل‌های هندسی داخل آن را شبیه‌سازی کنید؟ البته با این شرط که خود این شکل‌های شبکه هم داخل خود این شکل‌های مشابه‌شان که ترسیم می‌کنید قرار گیرند؟ در اینجا هر نوع دوزنقه را شامل می‌شود و همین‌طور در مورد مستطیل منظور هر نوع چهارگوش است که طولش بیشتر از عرضش باشد. در ضمن برای انجام این کار از همه این شبکه هم باید استفاده کنید.



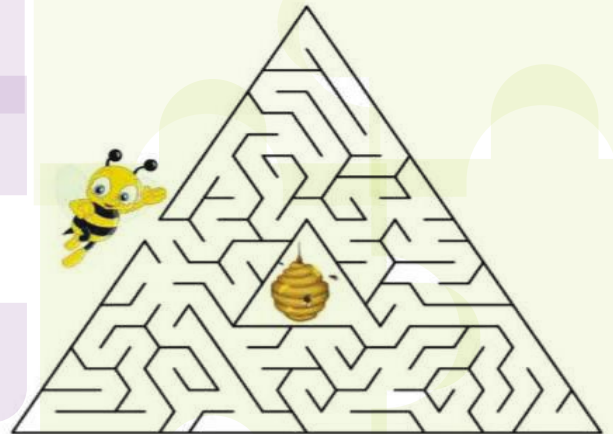
۴

با توجه به رابطه بین عددهای پیرامون مربع بیرونی با عدد داخل مربع مرکزی، آیا می‌توانید به جای علامت سؤال، عدد درست را حدس بزنید؟



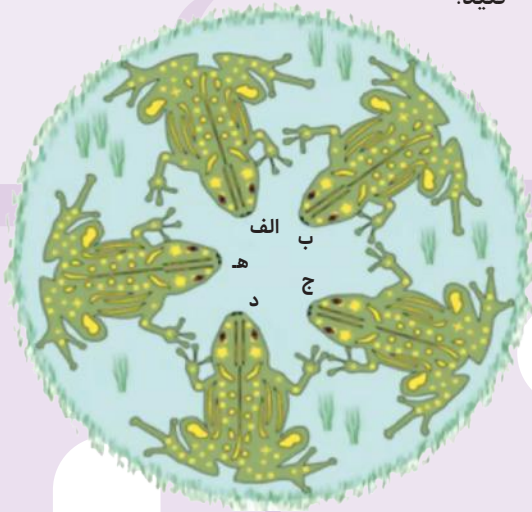
۵

به این زنبور کمک کنید و مسیر را نشان دهید تا خودش را به کندو برساند.



۶

از میان این پنج قورباغه فقط دو تا از آن‌ها کاملاً شبیه هم هستند. آیا می‌توانید آن‌ها را مشخص کنید؟



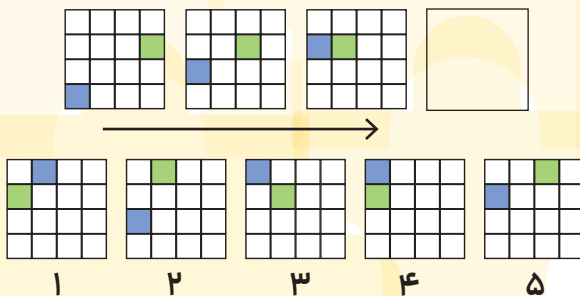
۷



مردی در یک رستوران فنجان چایش را به دلیل اینکه پشه‌ای داخلش بود، به گارسون برگرداند تا عوضش کند. وقتی یک فنجان چای دیگر برایش آوردند، بسیار عصبانی شد؛ برای اینکه همان فنجان چای قبلی‌اش بود. او از کجا فهمید؟

۸

با توجه به تغییر مکان مربع‌های سبز و آبی، از میان پنج گزینه زیر کدام را باید انتخاب کنید؟



۴۱

فوجان

شماره ۴ دی ۱۴۰۴



برای دیدن جواب
رمزینه را پویش کنید.





ولادت امام باقر(ع)

۱
دی

میان عرب‌ها رسم بود وقتی کودکی بزرگ می‌شد، با توجه به ویژگی‌هایش، برای او لقبی هم انتخاب کنند. اول رجب بود که او به دنیا آمد و نامش را محمد گذاشتند. قرار بود عالم دین شود و به این نام مشهور. امام محمد باقر(ع) در سال ۵۷ قمری در مدینه به دنیا آمدند. مشهورترین لقب ایشان «باقرالعلوم» و دیگر لقب‌هایشان «شاکر» و «هادی» است.



ولادت امام جواد(ع)

۱۰
دی

یکی از یاران امام رضا(ع) می‌گوید در مدینه به حضور آن حضرت شرفیاب شدم و گفتم: «پیش از آنکه خدا جواد(ع) را به شما عنایت کند، ما درباره امام بعد از شما پرس‌وجو کردیم. فرمودید خدا به من پسری عنایت خواهد کرد. اکنون که این اتفاق افتاده است تکلیف ما پس از شما چیست و امام ما چه کسی خواهد بود؟» امام رضا(ع) در پاسخ به آن فرد، به امام جواد(ع) که مقابلشان ایستاده بودند اشاره کردند. آن شخص گفت: «او که بیش از سه سال ندارد؟» امام رضا(ع) فرمودند: «کمی سن ایراد ندارد. چون حضرت عیسی(ع) در حالی که کمتر از سه سال داشت به پیامبری رسید.»

روزهای
مانا

نازنین مشایخ

۱۴۲

بخوان

شماره ۴ دی ۱۴۰۲

ولادت امام علی(ع) و روز پدر

۱۳
دی

۱۳ رجب سال سی‌ام عام‌الفیل بود که صدای گریه نوزاد از درون کعبه به گوش رسید. ولادت امام علی(ع) در خانه خدا موهبتی بود که تا پیش از آن نصیب هیچ‌کس نشده بود. شاید خدا داشت این پیام را به ما می‌داد که امام‌علی(ع) با دیگر مخلوقات من تفاوتی از زمین تا آسمان دارد. پدرم، نگین خانه خدا، تولدتان مبارک!



مبعث پیامبر اسلام(ص)

۲۷
دی

روزهای زیادی بود که پیامبر(ص) برای نیایش با خدا به غار حرا می‌رفتند. بالاخره یک روز جبرئیل بر ایشان نازل شد و فرمود: «بخوان.» پیامبر(ص) پرسیدند: «چه بخوانم؟» فرشته وحی فرمود: «به نام پروردگارت بخوان که جهان را آفرید. خدایی که با قلم، دانش را یاد داد و به انسان چیزهایی را که نمی‌دانست آموخت.» آن روز ۲۷ رجب سال چهل عام‌الفیل بود و پیامبر(ص) برای رسالت و راهنمایی مردم برگزیده شدند.





شهادت امام هادی (ع)

۳۰ دی

امام هادی (ع) مانند دیگر امامان، ظلم و ستم بسیاری را از حاکمان وقت متحمل می‌شدند. در چنین وضعیتی بود که ایشان باید جامعه مسلمانان را هدایت می‌کردند. علاوه بر این، امام هادی (ع) می‌باید مردم را از موضوع غیبت امام زمان (عج) آگاه و آن‌ها را برای پذیرفتن این موضوع آماده می‌کردند.

امام ۲۰ سال در خانه‌ای در سامرا و تحت نظارت حکومت زندگی می‌کرد. سرانجام به دستور معتز عباسی، امام را مسموم کردند و ایشان به شهادت رسیدند.



روز بصیرت

۹ دی

عاشورای سال ۱۳۸۸ بود که «جنبش سبز» در برخی شهرهای ایران، از جمله تهران، اتفاق افتاد. در این جنبش افرادی وطن‌فروش که به دنبال برهم‌زدن آرامش جامعه و تفرقه‌افکنی میان ملت و دولت بودند، به خیابان‌ها آمدند و با شکستن حرمت عزاداری امام حسین (ع)، دست زدند و شادی کردند.

در پی اعتراض به این جنبش و برای نشان‌دادن اتحاد ملی، چند ده میلیون ایرانی روز ۹ دی به خیابان‌ها آمدند و راه‌پیمایی باشکوهی برگزار کردند. به پاس وفاداری ملت به وطن، «شورای فرهنگ عمومی جمهوری اسلامی» ۹ دی را «روز بصیرت و میثاق امت با ولایت» نام‌گذاری کرد.

شهادت سردار سپهبد قاسم سلیمانی

۱۳ دی

شما روزهای باشکوهی را برای ما رقم زدید که هیچ‌وقت از خاطرم پاک نمی‌شود. مثلاً ۳۰ آبان را فراموش نمی‌کنیم که رسانه‌هایمان اعلام کردند شما نامه‌ای به رهبر نوشته‌اید و در آن خبر داده‌اید که سیطره داعش تمام شده است. چه تصویر غرور آمیزی بود تصویر پرچمی که در سوریه برافراشته شد.

ما به همان اندازه که در آن روز شاد شدیم، در ۱۳ دی غمگین شدیم. روزی که شما از میانمان رفتید و ما با حسرتی همیشگی تنها ماندیم.



وفات حضرت زینب (س)

۱۵ دی

زینب نامی است که با واقعه عاشورا در ذهنمان گره خورده است. ایشان شاهد تمام رنج‌های عاشورا بودند و بعد از واقعه، پرستاری و مراقبت از همه کودکان مصیبت‌زده را برعهده داشتند. حضرت زینب (س) یک سال و نیم بعد از واقعه کربلا و در تاریخ ۱۵ رجب وفات کردند. پیامبر (ص) درباره کسی که برای سختی‌های حضرت زینب (س) گریه کند می‌گویند: «پادشاه او همانند کسی است که بر سختی‌های حسن (ع) و حسین (ع) گریه کند.» (وفیات الائمه، ص ۴۳۱)

شهادت امام موسی کاظم (ع)

۲۵ دی

امام موسی کاظم (ع) ۳۵ سال ولایت مسلمانان را بر عهده داشتند. دوران ولایت ایشان هم‌زمان با حکومت عباسیان بود و حاکمان وقت مشکلات بسیاری برای ایشان به وجود می‌آوردند. امام سرانجام در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ قمری، در زندان، به وسیله سم به شهادت رسیدند.

یکی از القاب امام کاظم (ع) «باب‌الحوائج» است. باب‌الحوائج یعنی «در حاجت‌ها و خواسته‌ها». بسیاری از ما مسلمانان هنگامی که حاجتی بزرگ داریم، امام کاظم (ع) را میان خودمان و خدا واسطه قرار می‌دهیم.

فوتبال جمع و جور

شکل‌گیری رشته ورزشی فوتبال
دلیلی ساده داشت؛ کمبود جا و
نیاز به تعداد زیاد نفرات برای بازی
فوتبال روی چمن. به این ترتیب
فوتبال در سالن شکل گرفت که
در این شماره با آن بیشتر آشنا
خواهیم شد.

آشنایی با رشته فوتبال

مهدی زارعی

ورزشی

۴۴

نوجوان

شماره ۴۴ دی ۱۴۰۰

توپ

محیط توپ فوتبال ۶۲-۶۴ سانتی‌متر، و وزن آن حداقل ۳۹۰ و حداکثر ۴۳۰ گرم است. این توپ را در اصطلاح «توپ نمره ۴» می‌نامند. در صورتی که این توپ را از ارتفاع دو متری به پایین پرتاب کنیم، نباید بیشتر از ۶۵ و کمتر از ۵۵ سانتی‌متر از سطح زمین بالا بیاید.

بازیکنان

بازیکنان اصلی هر تیم فوتبال پنج نفرند و یکی از آن‌ها که رنگ پیراهنش هم با رنگ پیراهن هم‌تیمی‌هایش متفاوت است، درون دروازه می‌ایستد. هر تیم هفت بازیکن ذخیره نیز دارد. در صورتی که تعداد بازیکنان تیمی درون زمین به هر دلیلی کمتر از سه نفر شود، آن تیم بازنده خواهد شد.

زمان

مدت هر بازی دو نیمه ۲۰ دقیقه‌ای با یک زمان استراحت ۱۵ دقیقه‌ای بین دو نیمه است. هنگام اوت شدن توپ، زمان بازی متوقف می‌شود. بدین ترتیب، زمان هر نیمه «۲۰ دقیقه فعال» است؛ درست مثل بسکتبال و بر خلاف فوتبال. در صورت تساوی دو تیم در مسابقه‌های حذفی، دو وقت اضافی پنج دقیقه‌ای به زمان مسابقه افزوده می‌شود. اگر مسابقه در این مدت نیز مساوی شود، ضربه‌های پنالتی در انتظار دو تیم خواهد بود. هر تیم در هر نیمه می‌تواند از یک زمان استراحت (تایم اوت) یک دقیقه‌ای نیز استفاده کند.

تعویض

تعویض در فوتبال نامحدود است و حتی این امکان وجود دارد که یکی از بازیکنان به جای دروازه‌بان وارد زمین شود تا تیم بدون دروازه‌بان مسابقه دهد!

اوت

وقتی تمام حجم توپ در زمین یا هوا از خط عرضی یا طولی زمین عبور کند، اوت اعلام خواهد شد. در فوتبال اگر توپی به سقف سالن نیز برخورد کند، آن توپ اوت اعلام خواهد شد. اگر توپ از خط عرضی بگذرد، دروازه‌بان می‌تواند پرتاب توپ را با دست انجام دهد. در فوتبال پرتاب توپ با ضربه یا از روی خط طولی ممکن است.

گل

عبور تمام حجم توپ از خط دروازه گل محسوب می‌شود (درست مثل فوتبال). در فوتبال ضربه اوت را نمی‌توان مستقیماً وارد دروازه کرد و توپ حتماً باید به بازیکن دیگری نیز برخورد کرده باشد.

داوران

از سه داور هر مسابقه، داور اول و کمک‌داور درون زمین و «وقت‌نگهدار» در خارج از زمین فعالیت می‌کنند. در همه اتفاقات یک مسابقه، نظر داور اول (سر داور) تعیین کننده است. کمک‌داور درست مقابل داور انجام وظیفه می‌کند و در صورتی که وقت‌نگهدار بیرون زمین حضور نداشته باشد، وظایف وی به کمک‌داور داده می‌شود. وقت‌نگهدار باید زمان دو دقیقه، اخراج بازیکنان و یک دقیقه استراحت تیم‌ها را محاسبه کند. از دیگر وظیفه‌های وی ثبت خطای بازیکنان و نام‌های گل‌زنان و بازیکنان خطاری و اخراجی است.

خطاها

خطاهایی که موجب اعلام یک ضربه آزاد مستقیم علیه تیم خطاکننده می‌شود، عبارتند از: لگد زدن، پشت پا زدن، پریدن روی بازیکن حریف، تنه خطرناک زدن، هل دادن، گرفتن حریف، زدن رقیب، پرتاب آب دهان به سوی حریف و نیروی بیش از حد وارد کردن از پشت. * بر خلاف فوتبال، هر گونه تسک زدن، لغزیدن و سرخوردن روی زمین برای گرفتن توپ حریف و تلاش برای ضربه زدن به توپ در حالت درازکش ممنوع است. تنها بازیکنی که حق تکل زدن دارد، دروازه‌بان است که می‌تواند این کار را در محدوده قانونی خود انجام دهد. * وقتی بازیکنی اخراج می‌شود، تیم او به مدت دو دقیقه با یک بازیکن کمتر بازی می‌کند، اما پس از آن، می‌تواند بازیکن جدیدی را به میدان بیاورد.

پنالتی

مجازات خطاهایی که در محوطه جریمه انجام می‌شوند، پنالتی از نقطه پنالتی اول، یعنی از فاصله شش متری دروازه است. در صورتی که تعداد خطاهای هر تیم در هر نیمه از پنج خطا بیشتر شود، به ازای هر خطا، یک پنالتی از نقطه پنالتی دوم به تیم مقابل داده می‌شود. فاصله نقطه پنالتی دوم از دروازه ۱۰ متر است. اندازه‌های زمین زمین مسابقه مستطیلی به طول ۴۲ - ۲۲ و عرض ۲۸ - ۱۸ متر است. دروازه فوتبال دو متر ارتفاع و سه متر عرض دارد. قطر تیر دروازه نیز هشت سانتی متر است.

آیامی‌دانید؟

- در جریان بازی، تنها تیمی می‌تواند تقاضای وقت استراحت (تایم اوت) کند که مالک توپ باشد.
- اگر بازی به وقت اضافی کشیده شود، خطاهای نیمه دوم یک تیم در وقت اضافی نیز محاسبه می‌شود و در صورت بیشتر شدن از حد مجاز، پنالتی از نقطه دوم علیه این تیم زده خواهد شد.
- بازیکن برای زدن ضربه اوت نمی‌تواند بیشتر از چهار ثانیه توقف کند. دروازه‌بان هم برای پرتاب توپ همین مقدار زمان در اختیار دارد.
- اگر بازیکنی اخراج شود و تیم مقابل به گل برسد، او می‌تواند قبل از پایان زمان دو دقیقه وارد میدان شود.
- هنگام زدن ضربه‌های شروع مجدد، بازیکن مدافع باید پنج متر از توپ فاصله داشته باشد.
- برای تعویض نیازی به اجازه داور نیست.
- ضربه‌های پنالتی را بازیکنان ذخیره نیز می‌توانند بزنند، اما بازیکنان اخراجی چنین اجازه‌ای ندارند.

بهشت در کویر

باغ‌های ایرانی، همچون بهشت‌هایی کوچک در بیابان‌های سوزان، یکی از شاهکارهای معماری ایران محسوب می‌شوند.

رؤیا رضایی نسب

ایران جان

۴۶

نوجوان

شماره دی ۱۴۰۰

حاکمان سرزمین‌های کویری ایران در قدیم برای داشتن فضایی دل‌چسب و دل‌نشین باید کاری فراتر از حاکمان سرزمین‌های خوش آب‌وهوا می‌کردند. قطعاً داشتن یک باغ سرسبز در دل کویر کاری به‌آسانی داشتن باغی زیبا در سرزمین‌های خوش آب‌وهوا نبود، و قطعاً معماران این سرزمین‌ها باید خلاقیت بیشتری به خرج می‌دادند، تا بتوانند در آن گرمای سوزان، محیطی سرسبز ایجاد کنند. یکی از این باغ‌های زیبا، باغ ماهان نام دارد.

باغ ماهان یکی از شاهکارهای زیبای باغ‌سازی ایران است. این باغ در استان کرمان قرار دارد. کرمان سرزمینی خشک با آب و هوایی گرم و سوزان است. کافی است چند ساعتی با خودرو از شهر کرمان به سمت باغ ماهان بروی تا متوجه گرمای شدید آن بشوید. ولی همین که پایت را درون باغ می‌گذاری و خنکای باغ به صورتت می‌خورد، به سرعت همه آن گرما را فراموش می‌کنی.

کوشک، کاخی در بهشت

به ساختمانی که معمولاً در وسط باغ و یا قسمت انتهایی باغ ساخته می‌شد، کوشک می‌گفتند. کوشک چایی برای زندگی صاحب باغ بود. ساختمانی زیبا و معمولاً دو یا سه طبقه که از ایوان‌های بزرگش می‌توانستند کل درختان

باغ را ببینند. کوشک زیباترین ساختمان درون باغ بود که اتاق‌های زیادی برای استراحت ساکنان داشت. معمولاً هم جلوی ایوان اصلی درختی نمی‌کاشتند تا کسی که در ایوان ایستاده است بتواند تا انتهای باغ را به راحتی ببیند.

آب، روح باغ ایرانی

آب اصلی‌ترین عنصر در باغ ایرانی است. بدون آب قطعاً داشتن یک باغ زیبا غیرممکن است. بنابراین در باغ ایرانی از آب فقط برای آبیاری درختان استفاده نمی‌شد. معماران ایرانی از آب برای زیباتر کردن و خنک‌تر کردن فضای باغ هم استفاده می‌کردند؛ آن هم بدون آنکه قطره‌ای آب به هدر برود.

در اکثر باغ‌های ایرانی یک استخر بزرگ جلوی کوشک قرار دارد که آب از قنات ابتدا وارد آن می‌شود و بعد توسط

جوی‌هایی زیبا در تمام باغ می‌چرخد. کف این جوی‌ها را با سنگ‌هایی کوچک می‌پوشاندند تا وقتی آب از روی آن‌ها رد می‌شود، صدایی زیبا و دل‌نشین به وجود آید. به این سنگ‌های کوچک که شبیه بدن پرندۀ کوچکی به نام «کپک» بود، سینه کپکی می‌گفتند.

یکی دیگر از چیزهایی که با آن می‌توانستند آب را به بازی بگیرند تا باغ را باصفا تر کند، فواره‌های سنگی بود؛ فواره‌هایی که بدون کمک برق و فقط با خلاقیت معماران ایرانی آب را به بالا پرتاب می‌کرد و فضای باغ را معطر می‌ساخت.



دیوارهای بلند، پناهگاه باغ

شاید وقتی دیوارهای بلند یک باغ ایرانی را ببینی با خودت فکر کنی که چرا با این دیوارهای بلند جلوی دیدن باغ زیبا را برای مردم بیرون از باغ گرفته‌اند. اما واقعیت این است که اگر دیواری در کار نبود، قطعاً باغی هم به این زیبایی نمی‌توانست وجود داشته باشد. دیوارهای بلند را برای این می‌ساختند که جلوی بادهای سوزان کویر را بگیرند؛ بادهایی که گیاهان را از بین می‌بردند. حتی اگر این دیوارها جوابگو نبودند، اطراف باغ درختانی مانند سپیدار و صنوبر می‌کاشتند که می‌توانستند از دیوارها هم بلندتر شوند، تا هر چه بیشتر جلوی بادهای دزد را بگیرند.

سردر، دروازه‌ای رو به بهشت

به ساختمان ورودی باغ «سردر» می‌گفتند. سردر ساختمانی بود معمولاً یک یا دو طبقه که نگهبانان باغ نیز در آن زندگی می‌کردند. طبقه بالایی آن اتاق‌هایی داشت که معمولاً صاحب باغ برای قرارهای کاری‌اش از آن‌ها استفاده می‌کرد تا دیگر نیازی نباشد برای گفت‌وگو با غریبه‌ها آن‌ها را به درون باغ که خانواده‌اش در آن زندگی می‌کردند، راه دهد. سردرها را معمولاً خیلی زیبا می‌ساختند و آن را با کاشی‌های رنگی تزئین می‌کردند. برای وارد شدن به آن بهشت دل‌انگیز باید از این دروازه زیبا عبور می‌کردی.

مربع در مربع

یکی از شکل‌هایی که زیاد در باغ ایرانی دیده می‌شود، شکل چهارگوش یا همان مربع است. برای کاشتن درختان در باغ ایرانی یک باغچه بزرگ را به چهار باغچه کوچک تقسیم می‌کردند و در هر گوشه باغچه درختی می‌کاشتند که زمان زیادی طول می‌کشید تا بزرگ شود و میوه بدهد. بین این درختان چهار درخت دیگر می‌کاشتند که زودتر از درختان قبلی بزرگ می‌شدند و میوه می‌دادند؛ تا قبل از اینکه درختان قبلی بزرگ شوند و روی این درختان سایه بیندازند، بتوان از باغ میوه برداشت کرد.

باغ همیشه سبز، همیشه رنگ

یکی از ایده‌های خلاقانه‌ای که ایرانیان در باغ‌های ایرانی به کار می‌بردند تا باغ حتی در فصل‌های سرد سال باز هم کمی سبز باشد، این بود که دو طرف مسیر اصلی یک درخت همیشه سبز و یک درخت خزان‌پذیر را یکی در میان می‌کاشتند. در زمستان که همه درختان بی‌برگ می‌شدند، درختان کاج و سرو باغ را سبز نگه می‌داشتند و در فصل پاییز این درختان کنار درختان زرد و نارنجی باغ را زیباتر می‌کردند.

خاکِ نسوز ما

دو هفته از آن شب گذشت و آقایوسف برنگشت. هر شب می‌نشستم روی پشت بام، به ستاره‌ها نگاه می‌کردم و در دلم با آن‌ها حرف می‌زدم. می‌گفتم: «شما اون بالا می‌تونین ببینین آقایوسف کجاست؟»

ستاره‌ها چشمک می‌زدند. چشمک‌هایشان را آره برداشت می‌کردم. یک شب بابا از شیفت برگشت. وارد خانه شد. بابا بوی دود و آفتاب گرفته بود. صورتش خسته بود، ولی لبخند می‌زد. گفتم: «بابا، چرا همه آدم بزرگا این روزا جدی‌تر شدن؟!»

گفت: «چون داریم از تابستونِ خونه‌مون مراقبت می‌کنیم.» منظور بابا را نفهمیدم، اما آن شب خواب دیدم زمین خانه‌مان یک قهرمان است؛ یک غول بزرگ که با زرهی از نور، جلوی باد و آتش بمب‌ها ایستاده است.

صبح وقتی بیدار شدم، بوی نان سنگک و صدای خروس همسایه همراه صدای آقایوسف توی کوچه بلند شد. همه چیز عادی بود. آفتاب داغ‌تر از همیشه می‌تابید و آقایوسف برگشته بود. مامان گفت: «آراد، آفتاب داره می‌سوزه، اما زمینمون محکم سر جاش ایستاده.»

آن روز فهمیدم: آفتاب هر قدر هم بسوزد، خاک ما نمی‌سوزد؛ فقط گرم‌تر می‌شود تا بذرِ فرداها زنده بمانند.

بعد از دوازده روز صداها تمام شدند! دویدم داخل کوچه که با دوستانم شادی کنم. زمین خوردم، لباس‌هایم خاکی شدند، اما خندیدم! چون می‌دانستم این خاک بوی شجاعت می‌دهد. از آن روز به بعد، هر روزی که آفتاب تند می‌تابد، روی پشت بام می‌نشینم، دستم را روی زمین می‌کشم و از ته دل با خودم می‌گویم: «ازت ممنونم که هنوزم گرم و زنده‌ای؛ درست مثل تابستونِ خاکی من!»

تابستان‌ها همیشه بوی خاک داغ و هندوانه شیرین می‌دادند. اما این تابستان فرق داشت. آفتاب آن قدر تند می‌تابید که سایه‌های درختان هم خسته شده بودند. مامان می‌گفت: «آفتاب که تند می‌تابه، یعنی زمین داره خودش رو قوی‌تر می‌کنه.»

معنی حرف مامان را تا آن شب و صدای بوم‌بوم‌بومش را نفهمیدم؛ یک بوم بزرگ و چند تا کوچک‌تر. پنجره‌ها لرزیدند و گلدان بابونه افتاد روی زمین و ریشه‌هایش از خاک بیرون زدند. از لای پرده نگاه کرد. کوچه ما همان بود، فقط کمی گرد و خاک بلند شده بود.

چند دقیقه بعد همسایه روبه‌روی‌مان، آقا یوسف، با آن ریش و سبیل شلخته و دکمه‌های باز پیراهنش که زیر پوش سفیدش را به نمایش گذاشته بود و پوتین‌هایی که بندهایشان آویزان بودند، از جلوی خانه ما رد شد. بلند بلند پشت تلفن حرف می‌زد و در کوچه می‌دوید. گفتم: «کجا می‌ره مامان؟»

مامان گفت: «می‌ره نگهبانی خونه‌هامون رو بده.» آقایوسف نگهبان است؟! با خودم فکر کردم... مثل من که هر شب از ماهی قرمز توی تنگم مراقبت می‌کنم که گربه نخوردش؟!

داستان

زینب حموله

۴۸

نوجوان

شماره دی ۱۴۰۴



دست
پخت

میرزا قاسمی

معصومه شیخان

تهیه و تنظیم کننده عکس و فیلم: علی اکبر شریفی



مواد لازم برای سه نفر:

- بادمجان متوسط: دو عدد؛
- گوجه فرنگی: سه عدد؛
- تخم مرغ: سه عدد؛
- سیر: شش حبه درشت؛
- روغن سرخ کردنی به میزان لازم؛
- نمک، فلفل سیاه، زردچوبه به میزان دلخواه.



طرز تهیه

طرز تهیه:

- با خلال دندان چند سوراخ روی بادمجان‌ها می‌زنیم.
- بادمجان و گوجه‌ها را کبابی می‌کنیم.
- بعد از کبابی شدن بادمجان و گوجه‌ها، پوست آن‌ها را می‌کنیم و آن‌ها را به صورت نگینی خرد می‌کنیم.
- حبه‌های سیر را رنده می‌کنیم و داخل روغن تفت می‌دهیم.
- به میزان دلخواه زردچوبه به سیرها اضافه می‌کنیم.
- بعد از طلایی شدن سیرها بادمجان و گوجه‌های کبابی شده نگینی را به آن



می‌افزاییم.

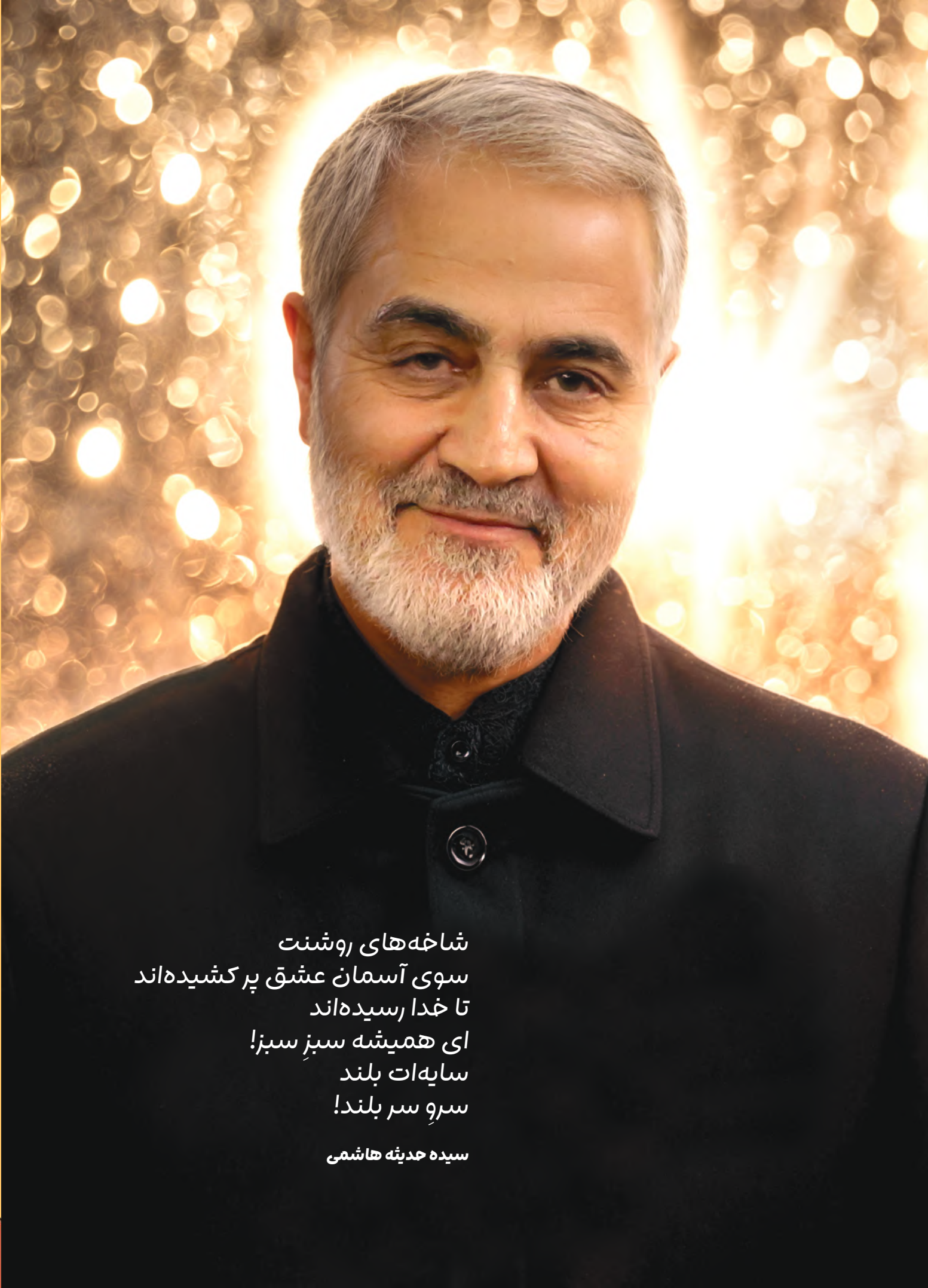
- به میزان دلخواه نمک و فلفل سیاه اضافه می‌کنیم.
- وقتی کمی آب گوجه فرنگی‌ها تبخیر شد، تخم مرغ‌ها را در آن می‌شکنیم.
- بعد از کمی پختن و سفید شدن سفیده تخم مرغ‌ها، مواد داخل ظرف را به آرامی با هم مخلوط می‌کنیم.
- در ظرف را می‌گذاریم. بعد از چند دقیقه کوتاه غذای ما آماده است.
- میرزا قاسمی را می‌توان با نان یا حتی به عنوان خورشت با پلو میل کرد.
- نوش جان



مراحل پخت را با پویش رمزینته ببینیم

آب درون مواد غذایی باعث می‌شود روغن جذب غذا نشود. آب گوجه فرنگی باعث خارج شدن روغن می‌شود (میرزا قاسمی روغن می‌اندازد). هنگام پذیرایی می‌توان با کج کردن ظرف، روغن غذا را جدا کرد.

فوت
آشپزی



شاخه‌های روشنت
سوی آسمان عشق پر کشیده‌اند
تا خدا رسیده‌اند
ای همیشه سبز سبز!
سایه‌ات بلند
سرو سر بلند!

سیده حدیثه هاشمی